

Adab. Kabul
Vol.2, No.1, Jawza 1333
(May 1354)

مجله

Ketabton.com

ادب کابل

مجله سه ماهه

نویسندگان این شماره

صفحه

۱	ده سال قبل (تاریخچه پوهنتنی ادبیات)	۱ - بناغلی زهیر
۶	بجٹی درباره (د، ذ، ز) در فارسی	۲ - « جا وید »
۱۱	د شیر شاه اهمیت په نری کبئی	۳ - « عبد الواسع حمیدی »
۱۶	حسن بیگ	۴ - « شاعلی اکبر شهرستانی »
۲۲	غزل (ابن حرف همیشه آفتابی است)	۵ - « هاشم شایق »
۲۲	« (اگر جان هم طلب داری ..) »	۶ - « حبیب الرحمن هاله »
۲۲	« با زگر دیدم اسیر زلف پیچان کسی »	۷ - « عبدالغفور غرقه »
۲۳	فن طب (از تاریخ مد نیت اسلام)	۸ - « غلام حسن مجددی »
۲۷	چهره ادبیات از نگاه غریبان	۹ - « محمد حیدر ژوبل »
۳۰	آرزوی عاشق	۱۰ - « عبدالرحیم الهام »
۳۱	نکته چند درباره تد ریس جغرافیه	۱۱ - « عتیق الله معروف »
۴۰	باعث درد سر خلق است اغلب آشنا	۱۲ - « ملک الشعراییتاب »
۴۰	از آه دل زارم ..	۱۳ - « عبدالغفار فروزان »
۴۱	بخنگل دا سنشیل جغرافی ختخه	۱۴ - « محمد حسن ضمیر صافی »
۴۵	بشاعران جوان	۱۵ - « گ. فرید »
۴۸	در ادیو شخصیت (دوینا نوی اصول)	۱۶ - « عبدالاحد یاری »
۴۹	ای زخیال عارضت تاریخ نظر پیچ و تاب	۱۷ - « صوفی عشقری »
۵۶	عشق در پرتو ماه	۱۸ - « محمد امان فارغی »
۵۸	کابل از نگاه جغرافیه شهری	۱۹ - « عبدالواحد »
۶۰	درست عالم کی مشهور په دیوانه شوم	۲۰ - « حبیب الله تزی »
۶۱	در نورستان چه دیدم	۲۱ - « احمد علی معتمدی »

LIBRARY OF CONGRESS
ISLAMABAD OFFICE

29 MAR 2005

6 CONTINUATION 6

اعتذار

مطبعة معارف که نازه برای نشر علم و معارف در مملکت بکار آغاز نموده است
طبعاً از حیث سامان و لوازم طباعتی نامکمل بوده منجمله در قسمت حروف طباعتی
که از خارج وارد گردیده حروف گاف و تایی عربی قسمت زیاد آن در راه شکسته
و عوض آن تا کنون در دسترس مانوده از حضور و اتیکیکه بمطالعه این اثر می پردازند
خواهشمند است معذرت ما را در نظر داشته در موارد معینه کافی را گاف و تایی اخیر
بعضی کلمات عربی را که بشکل (ه) طبع شده تاقرائت فرمایند.

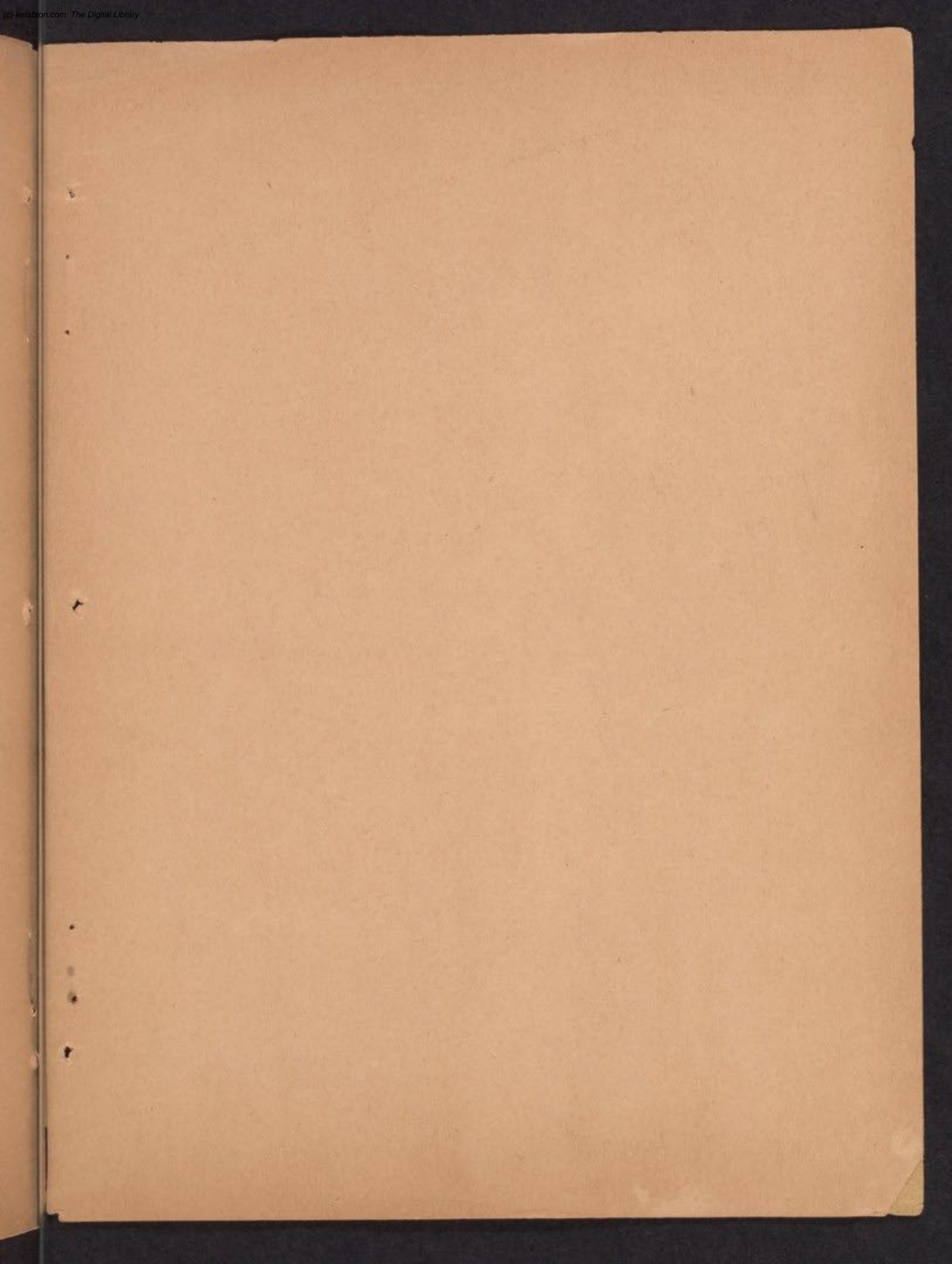
Library of Congress



2011

325445

Microfilm 2011/58516



ده سال قبل

سرت کسردم ای ساقی ماه سیم	یار از نیا کان مایاد کاری
بساغر فروریز آیکه جانرا	فروزدچو نوری بسوزدچو ناری
شقایق پرویان ز خاک نژندم	بهشتی فر و چین بمشت غباری

قبل از آنکه بمطلب آغاز نموده و تحت عنوان فوق در باره تاریخچه مختصر فاکولته ادبیات چیزی بنویسم لازم میدانم نسبت به اعطای موقع تحریر این موضوع تشکرات خود را بر یا است آن موسسه فرهنگی تقدیم نمایم.

بخوانند کان عزیز معلوم است که کرد آوردن معلوماتی در باره موضوع عیقه از یکطرف تا حال در آن تشبثی بعمل نیامده و از طرف دیگر چند سالی بدون اخذ کدام نوبه و یادداشتی از آن سپری کردیده خالی از مشکلات و عاری از نواقص نیست، با لخصه موقعیکه موضوع حیثیت تاریخ و یا سرگذشت را داشته باشد.

بهر صورت حوصله افزائی رئیس دانشمند و اراکین فاضل آن موسسه و دیدنی های زهیر تا جائیکه مساعدت نمود به تموید و تدوین این تاریخچه مختصر پرداخت. امیدوارم خوانندگان عزیز در جائیکه معلومات من یاری نتوانسته و بزراویه فراموشی مانده باشد بنده را معذور رود اصلاح و تکمیل آن بذل مساعی فرموده بر ممنونیت بنده و مؤسسه خواهند افزود و بلطف خود قلم عفو بر سهو و نسیان من خواهند کشید.

چیزی یکه درین نبشته با من زیاده تر کمک نموده همانا یادداشت های آقای محمد اکرم معاون فاکولته است که آقای عبدالاحد یاری مدیر نشرات فاکولته از روی آن قبلاً بنام

رهنمای فاکولته رهنمای جمع و تدوین نموده بودند و کنون يك قسمت تحریر این موضوع را
یادداشت های مذکور و بقیه را دیدنی های زهیر و رسمیات اداره فاکولته تشکیل میدهد.

ده سال قبل از امروز در سال ۱۳۲۳ ش ه مطابق ۱۹۴۴ میلادی موفعیکه والا حضرت سردار
محمد نعیم معاون صدارت عظمی و وزیر معارف آنوقت متصدی امور وزارت معارف و متکفل
مسائل عرفانی و علمی افغانستان بودند فکر تاسیس يك موسسه عامی و فرهنگی بنام پوهنځی
ادیات (فاکولته ادبیات) در زمره دیگر موسسات عرفانی و وطن پیدا شد تا اولاد وطن به مدارج
بلند تر علمی و اجتماعی از سویه بکلور یار سیده و شقوق مختلف فرهنگی درین سرزمین رو با کشف
بگذارند با اساس این مفکوره وزارت معارف آنوقت برای تشکیل و تاسیس موسسه که در آن
یکصد معلمین لایق برای لیسه ها و دارالمعلمین ها و دیگر موسسات عرفانی در شق زبان ملی ،
کتور ، اجتماعات و عنعنات قومی و اخذ معلومات بلند تر علمی و ادبی تربیه شود اقدام
و جهت عملی نمودن این فکر کمر همت بستند .

صورت عملی شدن این مفکوره را او ایل سال ۱۳۲۳ ش مخصوصاً از او اخر ماه ثور آن سال در
مجالس متعدد دیکه مرکب از اعضای شورای عالی معارف ، اراکین وزارت معارف ، علماء فضیلا
مملکت ، متخصصین تربیه و استادان فن بود مطرح مذاکره و مذاقه قرار گرفته بعد از تشکیل
چندین جلسه که از ۳۰ ثور آغاز و تا ۶،۳، ۱۰ و نصف ماه جوزای ۲۳ دوام کرد تحت ریاست سردار
موصوف مراتب مقدماتی خود را پیموده و زمینه برای تاسیس و افتتاح این موسسه آماده کرد
ترتیبات ابتدائی آن فراهم و پروگرام آن (که نقل آن با تعدیلات لازمه که در آن بعمل آمده
بعد ها تقدیم میشود) از طرف ریاست تعلیم و تربیه آنوقت که در راس آن بنی غلی دکتور
محمد انیس رئیس فعلی پوهنتون قرار داشت بهمدستی و مساعدت مشاور وزارت
معارف بنی غلی استادها ششم شایق افندی استاد کنونی فاکولته
و اعضای آن ریاست مخصوصاً آقای عبدالحکیم خان عضو شعبه عالی آن ریاست و دکتور
میر نجم الدین خان انصاری و عده از علماء و فضیلا مرکز به شمول دکتور عبدالمجید خان
وزیر فعلی معارف و اراکین وزارت ترتیب و تدوین و بعد از چندین جلسه و ابراز نظریات
و غور در اطراف موضوع و مفردات ، تعیین مضامین و ساعات و غیره تصویب و منظور

کردید و را جمع به جریان و تا سیس و بکار افتادن زودتر این موسسه به نسبتیکه از یکطرف از سال
تعلیمی چند ماه گذشته بود و از طرف دیگر جریان و تدوین هر موسسه علمی نو تا سیس وقت
زیادی را ایجاب و هم وزارت معارف پیش از آنکه مراحل رسمی آن سلسله تأیید شده شود به عرض
شفاهی اکتفا ورزیده برای تدوین و بکار انداختن آن همت کماشته در صدد تهیه جای و اسباب
و لوازم عامی و اداری، تعیین معلمین، رئیس و هیئت اداره، جلب طلاب، کتابخانه و دیگر
ضروریات آن برآمده تا اوایل میزان سال مذکور مایحتاج اولیه و ضروریه را یکی بعد دیگر
تکمیل و ترتیب نموده به اول میزان سال ۲۲ مو سسه مذکور تحت ریاست عبدالحی حبیبی در
مسار تیکه در شهر نو مقارن سفارت ایران واقع است و زمانی یعنی ۴۵ سال قبل خانه مرحوم
محمود طرزی نویسنده بزرگ و شهیر وطن بود و اکنون بار دوم پوهنحی ادبیات بعد از ده
سال بدان نقل مکان نموده افتتاح و شروع بکار و تدوین نمود.

وزارت معارف بعد از طی مراحل مقدماتی علمی و همای پیشنهادی بتاریخ ۱۴ عقرب
۱۳۲۳ به مجلس عالی وزیر را راجع باین اقدام تقدیم و بعد از ملاحظه و تصویب منظوری فرمانی
آن بحضور اعلیحضرت معظم هما یوننی تقدیم و به ۲۴ عقرب همان سال مزین با مضای
ملوکانه گردیده و حکم موجودیت یک فاکولته بنام پوهنحی ادبیات در ردیف دیگر موسسات
علمی قرار متن فرمان $\frac{۱۹۰۲}{۲۴۸۲}$ مورخه ۲۴، ۲۳، ۹ رسمی گردید.

اینک قسمتی از پیشنهاد وزارت مو صوف را که حاوی مرام این موسسه است از نظر
خواندگان محترم میگذرانیم:

«نظریات برجسته هما یوننی و هدایات پی در پی حکومت معارف موجوده را توان می بخشند
که جامعه را از نگاه علمی، فنی و تربیوی زیر تدقیق داشته برای رفع مشکلات آن بکوشد و
درین راه بتاسیس موسسات تازه و مفید اقدام نماید.

یکی از احتیاجات کنونی تعلیم و تربیه اولاد وطن پیشرفت زبان ملی است که تاسیس یک
فاکولته ادبیات را ایجاب میدارد، تا درین دانشکده یک تعداد معلمین جوان برای لیسسه ها و
دارالمعلمین ها، مدققین فضل و دانش و متبعین کلتور و ادب ملی تربیه شوند و بیاری خداوند
و پرتو معرفت بتوانیم از ایشان در مورد فوق بر خورده باشیم، عجلتاً میخواستیم شعبه لسان

وادیات این فاکولته را تا سیس و برای وسعت معلومات شاگردان علاوه بر مضامین ادبی - فلسفه، روحیات، تربیت، تاریخ مدنیت، یکی از السنه غربی... را نیز شامل پروگرام درس سازیم، بعد ها حینیکه موسسه توانست يك تعداد فارغ التحصیلان عرضه دارد، مانند سایر فاکولته های معاصر شعبه فلسفه و علوم اجتماعی، تاریخ و جغرافیه آنرا نیز یکی بعد دیگر خواهم کشود...»
هیئت اداری و تدریسی طلا بیکه صنف اول این موسسه در آن سال تشکیل میکرد قرار از یل بود
هیئت اداری :

۱- رئیس: عبدالحی حبیبی :

۲- معاون اداری: بناغلی محراب الدین مدیر عمومی معارف فعلی ولایت هرات .

۳- هیئت اجرائیه . ۴- اداره لیلیه بالوازم آن . ۵- ملازمین

بود چه ابتدائی ۱۳۲۳ (تشکیل هفت ماهه) بالغ بر ۱۰۱۴۵۷/۲۰ افغانی بود که در سنوات مابعد افزایش در آن بعمل آمد و در مواقع لازمه از آن تذکار میکردند.
هیئت تدریسی :

چون اول مرحله تشکیل این موسسه بود و تقرر معلمینکه باید بصورت دائمی در این موسسه مصروف تدریس شوند صورت تکرفت، بنا بر آن از فضلالی مرکز با وصف اینکه مشغول و ظایف دیگر بودند بصورت حق الزحمه که برای يك ساعت درس هزارم حصه معاش سالانه شان داده میشد کار میکردند چنانچه برخی از این حضرات بحق الزحمه و برخی دیگر بصورت افتخاری تدریس مضامین این موسسه را تا چند ماهی قبولد ار گردیدند
معلمینیکه درین سال بتدریس پرداختند قرار ذیل اند :

۱- بناغلی هاشم شایق افندی ، ۲- بناغلی امین میرزا ، ۳- بناغلی محمد کسریم نریه

۴- بناغلی محمد اعظم ایازی ، ۵- بناغلی عبدالرؤف بینوا ، ۶- بناغلی پائنده محمد زهیر ،

۷- مستر مبارکمند

حضرات فوق بعد از خوا هش ریاست فاکولته و موا فقه مقامات مربوطه که در آن کار میکردند توسط مکاتیب و اطلاعیه های رسمی یکی بعد دیگر بتدریس آغاز نمودند چنانچه یکی از مکاتیب و یکی از اطلاعیه های آن سال که بنکارنده رسیده جهت ایضاح مجاری امور و روشنی بر گذارش های آن موسسه خود نمونه تذکار میکردند :

بناغلی پائنده محمدخان زهیر:

داد بیا تو فاکولتې تاسی د ع، ص، د بنوونی اوروزنی درئیس په موافقتد پښتو دمترو او او تتبعاتو په معلمی تا کلی یا ست په دی لیک تاسی ته خبردر کر شوچه خپل دروس تهیه کری او د فاکولتې درئیس سره مذاکره و فرمایاست.

د معارف معین

(سید عبدالله)

اطلاعیه:

قراری فیصله مجلس منعقد ه روز چارشنبه که با ساس فیصله آن تقسیم اوقات فاکولته ادبیات ترتیب یافته مضمون متون و تتبعات و انشا بروزهای شنبه و دوشنبه و ۳ شنبه از ساعت های ۵۰-۱۰ الی ۴۰-۱۱ قبل از ظهر بشمار داده شده لطفاً بروزهای مذکور برای درس طلاب حضور بهم رسانید.

امضای رئیس

همچو مکاتیب و اطلاعیه ها به هر یک از استادان فوق رسیده و جریان تعلیم صورت گرفت بعد از جریان تعلیم که از اوایل میزان ۱۳۲۴ صورت گرفته بود در روز ۲ شنبه ۷ عقرب بحضور معین و از رت معارف بناغلی سید عبدالله والی کنونی ولایت کابل که از وزیر معارف نمایندگی میکرد مراسم رسمی و عکس گیری بعمل آمد.

که هیئت تدریسی و اولین طلاب و مشمولین این موسسه را در سال ۲۳ نشان میدهد

- ۱- بناغلی عبدالحکیم : ۲- بناغلی عبدالرحیم : ۳- بناغلی محمد عمر نعیمی
- ۴- بناغلی عبدالکریم حکیمی : ۵- بناغلی محراب الدین معاون که در زمره متعلمین استاده اند:
- ۶- بناغلی محمد خالد رویشان : ۷- بناغلی محمد رحیم : ۸- بناغلی عبدالرزاق ایازی
- ۹- بناغلی عتیق الله معروف : ۱۰- بناغلی محمد سردار
- ۱۱- بناغلی عبدالاحد یاری که در روز عکس نبوده و به نسبت مرضی پسانتر شامل فاکولته شد و از این طلاب بناغلی محمد رحیم بنسبت معاذیری که داشتند بعد از چند روز بجای دیگری تبدیل گردید و بقیه به تحصیلات خود در همان سال دوام دادند.

« باقی در آینه »

بحثی در باره (د، ذ، ز) در زبان فارسی

این سه حرف از حروف تهجی مشترك بين زبان دری و تازی است گویا اینکه عده ای تصور میکنند که (ذال) از حروف خاص عربی است و در فارسی وجود ندارد چنانکه روی همین اصل جائز دانسته اند که کلمات (گذاشتن، پذیرفتن و نظائر آن) با (ز) نوشته شود اما بنابر دلالتی که ذیلاً اقامه میگردد این نکته ثابت خواهد شد که (ذ) در فارسی نه تنها معمول و مستعمل بوده بلکه قواعد خاصی نیز دارد. المعجم فی معایر اشعار المعجم تألیف شمس الدین محمد بن قیس رازی (اوائل قرن هفتم) در ذیل ذکر حروف قافیت پس از آنکه حرف (دال) و زواید آنرا شرح میدهد بحرف (ذال) و زواید آن میپردازد و چنین شرح میدهد که زواید حرف ذال سه است: نخست: حرف مضارع: و آن ذال مفرد است که در او آخر کلمات فعل را صیفت مضارع گرداند چنانکه آید، روز، می گوید و می شنود.

دو دیگر: حرف ضمیر: و آن یاء و ذالی است که در آخر کلمه فایده ضمیر جماعت حاضران دهد چنانکه می آید و می روید و ربط را نیز باشد چنانکه عالمیذ و تو انگریذ.

سوم دیگر: حرف دعا: و آن الف و ذالی است که در او آخر افعال معنی دعا دهد چنانکه بر ساز و بده ساز و صیفت خاصه دعاء بان مباد است و در اصل یواز و میواز بوده است «و او» را جهت تخفیف حذف کرده اند و در قوافی ذالی هفتاد و هشتاد بهم شاید افتاد بد افتاد بهم نشاید اما داد و بیداد بهم شاید از بهر آنکه لفظ بیداد اسم علمت ظلم را چنانکه لفظ بی اسب و بی مال که ترکیب این کلمات مشهور و معلومست و سوذ و نمکسوذ بهم شاید و پدید و نا پدید بهم شاید و جمله الفاظ ماضی چون رفت و گفت و آمد و شد و دید و شنید و کرد و آزد و غیر آن شاید که قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضی این کلمات مفرد اند و صیغ مستقبل مکنند و بدانکه در صحیح لغت دری ما قبل دال مهمله الا را ساکن چنانکه (درد) و (مرد) یا ز! ساکن چنانکه (دزد) و (مزد) یا نون ساکن چنانکه (کنند) و (گزند) انباشد و هر دالیکه ما قبل آن یکی از حروف مدولین است چنانکه باز و شاذ و سوذ و شنود و دید و کلید یا یکی از حروف صحیح متحرکست چنانکه نمود و سبذ و دذ و امذ همه ذال معجمه اند و در زبان اهل غزنین و بلخ و ماوراء النهر ذال معجمه نیست و جمله دالات مهمله در لفظ آرند چنانکه (گفته اند)

از دور چو بینی مرا بداری پیش رخ رخشنده دست عمدا

چون رنگ شراب از پیاله گردد رنگ رخت از پشت دست پیدا

دال و ذال بهم قافیت کرده از بهر آنکه ایشان همه دالات مهمله در لفظ آرند (۱). از شرح بالا برمی آید که

(۱) المعجم صفحه ۱۶۴ مصحح محمد بن عبد الوهاب قزوینی و مدرس رضوی چاپ تهران ۱۳۱۴

نه تنها ذال در فارسی وجود داشته بلکه اغلب دال‌های را که امر و ز ما دال می‌نویسیم و تلفظ میکنیم در قدیم ذال می‌نوشتند و میخواندند. شعر برای اینکه (دال مبهمله) را با (ذال معجمه) بهتر تشخیص دهند قوا عد آنرا منظوم ساخته اند چنانکه خواه نصیر طوسی در دو بیت زیر آن قاعده را چنین بیان می‌کنند:

آنانکه بفارسی سخن میرانند
 در معرض دال ذال را بنشانند
 ما قبل وی ارسا کن جزوای بود
 دال است وگر نه ذال معجم خوانند

ابن‌یمین شاعر قرن هفتم آن قاعده را چنین پیوسته:

تعیین دال و ذال که در مفر دی‌فند
 ز الفاظ فارسی بشنوز آنکه مبهمست
 حرف صحیح ساکن اگر پیش او بود
 دالست ورنه هرچه جز این ذال معجمست

باین ترتیب آخر کلمات «مرد، سرد» و نظائر آن دال بود و تلفظ می‌شده است و بعکس کلمات باد، شنید، دهد مختوم بذال بوده و حرف آخر آن ذال تلفظ می‌شده است کذا در مورد نبید و نبید و گنبد و گنبد که هنوز عوام بذال تلفظ می‌کنند. استادان شعر هیچوقت دال را با ذال قافیه نمی‌بستند، ظاهر آنستین که یکبار این قاعده را رعایت نمود حضرت مولانا جلال‌الدین بلخی است که قافیه بستن دال و ذال را جایز شمرد گرچه بعد از مولانا شعرای بودند که این قاعده را رعایت می‌کردند اما از زمان جامی ببعد کاملاً آزاد شده و دیگر مرعی نبود در قدیم احیاناً اگر دال با ذال قافیه میشد گوینده فوراً عذر می‌خواند چنانکه انوری (جود) عربی که آخر آن دال است با (بود) فارسی که مختوم به ذال است قافیه بسته و چنین پوزش خواسته است تا حمل بر جهل او نشود:

دست بسخت چون بد بیضا بنمود
 از جود تو بر جهان جهانی افرو
 کس چون تو سخنی نه هست و نی خواهد بود
 گو قافیه دال شوزهی عالم جود

سنائی ازین قاعده کنایه لطیفی ساخته چنانکه میفرماید:

فتنه را نام عاقبت کرده
 دال با ذال قافیت کرده

برای تکمیل گفتار تصدیقه بشار مرغزی شاعر قرن چهارم که در وصف ز سر و ده در اینجا نقل میشود که در آن کلمه لذیذ مختوم بذال عربی را مطابق قاعده ای که ذکر آن بر بالارفت با آخر ید، پدید، نبید، خرید و غیره... قافیه بسته:

رزراخدای از قبل شادی آفرید
 از جوهر لطافت مجفص آفریدرز
 از رز بود طعام و هم از رز بود شراب
 شادی فرخت وخرمی آنکس که رز فروخت
 انگور و تاک او نگر و و صند، او شنو
 آن خوشه بین فتاده بر و برگهای سبز
 روزی شدم برز بنظاره دو چشم من
 دیدم سیاه روی عروسان سبز موی
 گفتمی که شاه زنگ یکی سبز چادری
 و ایشان معلق از هر جای و هر یکی
 من دست هر دی یکی کردی و شاد
 آگه نبودم هیچ که دهقان مر از دور
 شادی وخرمی ز رز آمد پدید
 آنکو جهان و خلق جهان را یافرید
 از رز بود نقل و هم از رز بود نبید
 شادی خرید وخرمی آنکس که رز خرید
 و صف تمام گفت ز من با یدت شنید
 هم دیدنش خجسته و هم خور دنش لذ ید
 خیره شد از عجائب الوان که بنگرید
 کر غم دلم بدیدن ایشان بیارمید
 بر دختران خویش بصددا بگسترید
 آویخته ز مادر پستان همی مزید
 بودم بدانچه دست بریشان همی رسید
 با آن بزگوار عروسان همی بدید

با من ز شرم جنگ نیارست کرد هیچ
و آن گردن لطیف عروسان همی گرفت
زان جامهای سبز جدا کردشان بخشم
زیر لکد بجمله همی کشتشان بزور
حوضی ز خون ایشان پر شد میانرز
و در میان سنگ نهان کرد خو نشان
و آن سنگ را ز سنگ یکی مهر بر نهاد
تا پنج ماه یاد نکردهیچگونه زو
چون نو بهار باغ بیار است چون بهشت
اندر میان سبزه بدشت و بکهنار
آن ز ندفاف گنگ شده شد چو بار بد
دهقان ز خانه بوی گلاب و عرق شنید
و آن سنگ را ایافت کجایمهر کرده بود
بر ز شمع زهره و بوی گلاب از او
یکت جام از او بچاشنی از بس عجب بخورد
یا قوت سرخ گشت همه سنگ پیش او
چو نان عجب بدید بخسروش هدیه برد
خسرو کلید قفل غمش نام کرد از آنک

وز بهر نام و تنگ یکی تیغ بر کشید
پیوندشان به تیغ بریده همی برید
بر جا یگانه کشتنشان بر بخوابند
چو ناکه جامه بر تن ایشان همی درید
از بسکه شان زن بلکد کوب بخندد
دهقان و لبز خشم بدندان همی گزید
شد چند گاهی خامشی و صابری کرد
از روی زیر کی و خرد هم چنین سزید
از سوسن سفید و گل سرخ و شنبلیله
مشکین بنفشه و سمن و لاله برد مید
دستان زنان ز سرو و گل بر همی پرید
بر گشت گردخانه زهر سو همی چمید
بر کند مهر و دل بپوش بر همی آید
از بوی او گل طرب و لپو بشکفید
شادی همی فرود داشت کان همی چشید
کرد دست او دو قطر در آن سنگ بر چکید
زیر اسزای این بجز از خسروش ندید
جز می ندید قفل غم ورنج را کلید

مولانا نیز در مثنوی خود نبید را با لذیذ قافیه بسته چنانکه میفرمایند :

مست کردن آن بانک آبش چو نبید

چون خطاب یار شیرین لذید

اما منوچهری در مسطی از مسطیات خود آنرا بشکل نبید مختوم بدال آورده است :

در او باز کن و روبر آن خم نبید

ای شرابی بخمستان رو و بردار کلید

جامهایی که بود پیا کتر از مر و ارید

تا از او پید آید و خورشید پدید

چون بدخشی کن و پیش آر و فرود قطار

از سرو روی وی اندر فکن آن تاج تبار

بشرحیکه رفت و جود « ذال » در فارسی ثابت شد و حتی دیدیم که تقریباً همه دالهای فارسی ذال بوده

است فقط این نکته را نیز می افزایم که ذال در اول کلمات فارسی دیده نشده است و کلمه زغال نیز با (ز) است نه با ذال .

اینک می آیم راجع به گذاردن و کزاردن .

این دو مصدر را نویسندگان جوان یکی بجای دیگری بکار می برند که با این ترتیب اغلب معانی آن

عوض و حتی گاهی معکوس می شود اینک معانی و ترکیبات و موارد استعمال هر یک را با نمونه ذکر میکنم :

این دو مصدر در اصل پهلوی خود دو مصدر جدا گانه است . گذاردن از ریشه و اصل « و ترتن » و کزاردن

از « و یچارتن » است .

گذردن لازمی و متعدی آن گذاردن است (در ضمن باید دانست که در قدیم کلمات را با افزودن الفی

متعدی می ساختند مثلاً از نشستن نشاستن یا نشاختن از برکشتن برکاشتن یا گذشتن گذاشتن و امثال آن) .

گذردن و گذاردن بمعانی زیر آمده :

عبور کردن ، عبور دادن ، ترک کردن و نهادن ترکیبات آن قرار دیل است : فیزه گذار
 گوش گذار گذر نده ، گذر ، گذر آب ، گذر کاه ، رهگذر ، گذاره ، گذران ، گذار و غیره

این ترکیبات را در اشعار و جملات زیر ملاحظه کنید :

از نظر هر وی که در گذر آید	ترک گذاشتی مکن که کنج بیای
زیرا که خرد مند جهان گفت جفا فرا (حافظ)	آسان گذران کار جهان گذران را
صد لطف چشم داشتم و یک نظر نکرد	رو بر هوش نهادم و بر من گذر نکرد
مکرش با دصبا گوش گذاری بکند (حافظ)	کس نیارد بر او دم زند از قصه ما
آنجا دو هنر آرتیر به بالا خوست	جایی که گذر کاه دل مجنونست
مجنون داند که حال مجنونست (رودکی)	لیاسی صفتان ز حال ما بیخبرند
گذارد کام بر موج دریاغای بی معبر (معزی)	و کر خضر پیبر را مباح آمد که بی کشتی
گذاره کرد بتوفیق خالق اکبر	بدین درشتی و زشتی ره که کردم یاد
با کمندان در میان دشت چون اسفند یار (فرخی)	خسرو فرخ سیر بر باره دریا گذر

مثال نثری :

از کلیله و دمنه : چون خر این فصول بشنود خام طمعی او را بر آنکیخت تا نانو و باه پخته شد گذت
 از اشارت تو گذر نیست .

از کلیله و دمنه : دمنه گفت شاید که ملک بدین سبب مکان خالی گذارد

از کلیله و دمنه : گفت آورده اند که در آبگیری از راه دور و از گذریان و تعرض ایشان مصون سه ماهی
 بودند دو حازم ، یکی عاجز

از گلستان : دست و پا بریده ای هزار پالی را بکشت ، صاحب دلی بر او گذر کرد و گفت سبحان الله با
 هزار پائی که داشت چون اجل فرا رسید از بی دست و پای کریمت نتوانست . فعل گذاشتن که بمعنی
 گذاردن است متعدی آن نیز گذاشتن می باشد بمعنی گذرانیدن .

مثال گذاشتن : سر چشمه شاد کرفتن بیبل چو پر شد نشاید گذاشتن بیبل

متعدی گذاشتن یعنی (گذاشتن) بمعنی گذرانیدن در نظم و اثر قدیم زیار بکار رفته مانند این بیت نظامی :

عمر بخشنودی دلها گذار تاز تو خشنود شو دگر دکار

مثال دیگر را در مطلع این قطعه زیبای فرخی ملاحظه فرمایید :

خو شاشبا که مرادوش بود بارخ یسار	شبی گذاشته ام دوش خوش بروی نکار
نه بیم آنکه با آخر تپاه گردد کار	نه شرم آنکه ز اول بکف نیاید دوست
بتی به پیش من اندر چو تاز روی بهار	میی بدست من اندر چو مشکبوی گلاب
ز شرم دورخ او زرد گشت چون دینار	برابر دورخ او بداشتم می سرخ
یکی زباده و دیگری عشق با ده کسار	چو شب دو بهره گذشت از دو گونه مست شدیم

برای مثال نثری آن فقط یک نمونه اکتفاء میشود .

از چهارمقاله : سالی در خدمت پادشاه روزگار گذاشتم جز وقتی از دور او را نتوانستم دیدن .

گذاشتن بسا «در» بمعنای عفو ، خلاصی و ترک کردن و بسا «فرو» ترکیب دیگری
 میسازد ، مثال از فرخی :

خدمت تست کرامی ترو شایسته ترم	ای شهب کز همه شاهان چو همی در نکر
از راه راست گذاشتم گرازین در کدرم	تا همی زنده بوم خدمت تو خواهم کرد

اما «گزاردن» بمعانی زیر آمده .

بجا آوردن ، انجام دادن ، تأدیبه کردن ، تفسیر ، شرح و ترجمه .

بمعنای «ترجمه در قدیمترین نثر فارسی یعنی مقدمه شاهنامه ابو منصورى چنین بکار رفته است :

«پس این نامه شاهان گرد آوردند و گزارش کردند»

همچنین گزارنده بمعنای مترجم درین ابیات فردوسی در مورد نظم کلیده و دمنه از طرف رودکی استعمال شده است

بدینسان که اکنون همی بشنوی	کلیده بتازی شد از پهلوی
بدانکه که شد در جهان شاه نصر	بتازی همی بود تا گاه نصر
کاندر سخن بود کنجور اوی	گرا نمایه بوالفضل دستور اوی
بگفتند و کوتاه شد داوری	بفرمود تا پارسی دری
همه نامه بررود کبی خواندند	گزارنده را پیش بنشانند
بسفت این چنین در آگنده را	پیوست گو یا پراکنده را

بمعنای اداء کردن درین شعر سعدی و مولانای بلخی :

چگونه شکر این نعمت گزارم	که زور مردم آزاری ندارم
ای خنک آنرا که او ایام پیش	مفتمم دارد گزار دوام خویش

بمعنای بجا آوردن درین دو جمله کلیده و دمنه :

«پس واجب آمد بر تو که حق نعمت او بکاری و خود را از عهد این شهادت بیرون آری»

و یا «پلنگ گفت اگر مرا هزار جانستی فدای یک ساعت فراغ و رضای ملک کردانم ، از حقوق و نعمت های او بکسی نکرارده باشم ...»

از عجائب الابدان : ... تا او را از آن مطالعه هوأ است بود و حق نعمت او کرارده باشم که بر من و عالمیان واجبست : مثال دیگر از کلمات :

شبی در خدمت پدر نشسته بودم و همه شب دیده بسته و مصحف عزیز بر کسار گرفته و طایفه ای کرد ما خفته . پدر را گفتم ازین میان یکی سر بر نمیدار که دو کانه ای بکار دارد و چنان خواب غفلت برده اند که کوی نه خفته اند که مرده اند گفت جان پدر تو نیز اگر بختی به از آن که در پوستین مردم افتی . کذا ! در کلمات مرکب مانند سپاس گزار ، وام گزار ، نماز گزار همیشه با «ز» است مگر که غیر ازین معانی را خواسته باشند توضیحاً مکرر می شود که اگر سپاس گزار با «ز» نوشته شود معنای آن ادای شکران و سپاس است و اگر با «ذ» نگاشته آید معنای آن معصوم می شود یعنی ترک شکران و سپاس . برای توضیح بیشتر این شعر را که کویا برای همین مقصود گفته شده در نظر داشته باشید :

نماز را بکار و نیاز را مگذار	هزار لعنت حق باد بر نماز گزار
------------------------------	-------------------------------

خلاصه بحث : گزارش بمعنای رابورت همیشه با «ز» است و جمع آن گزارشهاست و گزارش بمعنای قطع است

۱- ذال در زبان فارسی وجود دارد تنها در اول کلمات دیده نشده است .

۲- اغلب دالها در قدیم ذال بوده و تلفظ میشده است برای تشخیص آن بمتن مقاله رجوع شود .

۳- کزردن و گزاردن بمعنای عبور کردن ، عبور دادن ، ترک کردن و نهادن است .

۴- گزاردن بمعنای بجا آوردن ، انجام دادن ، تأدیبه کردن ، تفسیر ، شرح و ترجمه است .

«پایان»

دشیر شاه اهمیت په نړی کښی

ولی شیر شاه په نړی کښی اهمیت لری؟

ښکاره ده چه پښتون یو لوی تیر او پکښی خورا نامتوا و توریالی شاهان او مقتدره سیاستمداران تیر شوی دی چه هر یوه په خپل و ارد قوم او ملت دپاره ښه ښه خدمتونه کړی او لور افتخارات او مباحثاتی ور له گتلی دی خصوصاً هغو گړندیو شاهانو چه دهند په پراخه خطه کښی ئی په نړی قوی لوی فتحی کړی او په دی لوی قلمرو کښی ئی د پښتون پیروغ رپولی دی. یوازی د دوی میرانه او جگره نه بلکه د دوی فضل پروری او کاردانی، اداره او سیاست هم دنړی دپوها نوله خوا ستایل شوی او د تقدیر په سترگو ئی ور له کتلی دی. دنوی په جمله کښی فریدخان دی چه په شیر خان معروف او بیاشیر شاه سویو میرانی او نکیالی سری و چه په خورا لزه قوه او په لنده موده کښی ئی دهند پراخه امپراطوری و نیوله او داسی اجرات ئی په کښی په لزعمر کی و کړل چه ددی د محکی تاریخ ئی تر هغه وخته پوری خورالزرا بنی او وروسته ترده بیاتر او سه پوری د ادارچیانو او حکامو خطامشی شو. ددی واکمن دبریا لیتوب لوی عامل او سبب دده فکر او ذکاوت ټینک عزم او ثبات، فدکاری او نوع دوستی وه چه په دگر کښی دد ښمن پښه نه ورته ټینکیده او ترپا په پوری فتح او فیروزی ئی لیده. غریبان تشهاده ته په درنه سترگه نه گوری بلکه دده قوم او هر پښتون چه وینی د لوی استعداد، عالی همت، آزادروح او ښه اخلاق خاوندی گنی، او کوم وخت چه دتاریخ لیکونکی ددی شاغانو ذکر کوی، ددوی سیاست، کاردانی، نبوغ، او میرانی په جلی قلم دتاریخ په صفحو کښی راوری او اوستایی اوس به ددی شاهنشاهه اجرات او دده ذوق او استعداد خونمونی راوری:

د شیر شاه دپو خوالی او میجر بوالی له پاره به دا خبره کافی وی چه ده له خور ایتت منصب او درجی نه تول مراتبی کړی او امپراطور شوی؛ په اول کښی دیو مسافر، بی کوره او بی وزله سری

په حیث په هندوستان کېږي دا ځل شو، دخپلې جراري او هښیاري له کبله د یوې مستقلې علاقې حکمران شو او وروسته ئې دهما یون سره پنځه ورکړه او د هند تخت یې وگاټه .

شیر شاه یو پوه پښتون د اتفاق او اتحاد غوښتونکی و دا چا د قوم او ملت قوت او ژوند ورپورې تړلی دی سیاسي او اداری نیروده چه موندلایې کران کارو نو ځکه ده ټول هغه پښتانه چا د مغولو په دربار کې نوکرو یا هندته یې د کسب او کار په غرض هجرت کړی و و سره راټول او دوی ئې سره متحد کړل او دهما یون په تعقیب ورت او هر چیرې چه به ورسیده او یو ملک به ئې فتح کړ نو یو له خپلو پوهو او لایقو پښتنو څخه به ئې د هغه ځای حکمران مقرر کړ . په دی ترتیب په خورا لږه موده کې ئې دهند پر اڅه خطه و نیوله امنیت او نظام ئې پکښې کې جوړ کړ .

شیر شاه یو عادل سلطان و دده په عصر کې چېا پر چا تیری نشو کولای د ظالم لاسونه لږ او هر څوک د جبور و چه په خپل حق قانع اوسی لکه چه لیکي شیر شاه د داد کستری او قضاوت په سترکه هندو او مسلمان ، پښتانه او نور قومونه ، خپل او پردی یو را زلیده . دخلاصته ا لتاریخ څارند «د شیر شاه د زوی» یو قباحت ارگناه ککښلی ده و او چه شیر شاه خورا په قهر شوا و بالمثل جزائی ورله و ټاکله ټولو خوا نینو او وزرا و هذرو غوښت خو شیر شاه و نه مانه تر څو چه د حقوقو څا و ندله دې! مره څخه خورا څر ش حاله شو او شهزاده ئې و با څښه .

شیر شاه په خپل عصر کې خورا نامتو سرکونه ، ودانې او پلونه جوړ کړل چه د تک اورا تک پوستې ، مسافرینو له پاره تسهیل پېښ شې او داسې قصر و نه ، بنا و نه او کوټې ئې جوړې کړې چه تر اوسه پورې یا د بار پاته دی او لیدونکی دده ذوق ارقریحه او استادی ځینی معلومولای شې له دی جملې څخه : بنکال او سند تر مینځ سرک چه تقریباً و زرو پنځه سوه میله او زرد والی لری او همداسې دا کړی او برهان پور او دبرهان پورا و مرو او تر مینځ او له لاهور نه نیولی تر ملتانه پوری دا سرکونه ټول ددې شاه شاه په پام لرنه او نور همت جوړ شوی دی او د سرکو پر غاړه یې میوه دارې واپې ککښینولی او دهرې کړه په پای کې ئې یوه مسافر خانه او مسجد جوړ کړ او دعا پرینوا و د مسافرو له پاره ئې د استراحت او شپې تیروولو و سایل مهیا کړل . دی واکمن علا و نا د پوستې دور لوله پاره آسونه درلودل او د سرک ساتنه هم ددی ځایه څخه کیده او تعمیراتو او ودانیو سره ئې ډیر مهینه او علاقه درلوده او بنا و نه ئې ودان کړه . دغور و دانې دده په عصر کې دادی : شیر کوه ، شیر کوت ، فرید پور ، رهتاس او دهلی جدید . درهتاس کلانې په ۹۴۸ ه کال کې

جوړه كړه دا كالا د سين د غاړې سره يوه خور استحكيمه كلا وه. د زار د دهلي خلق دا و بوله قلنه څخه خورا
په تنگ و و دا تكليف ئې په نوي دهلي كښي لري كښې او دلته ئې د خان له پاره ښكلې مانې جوړې كړې او
پس له ده جلال الدين محمد اكبر د مغولو ستر قولو او ك په نوي دهلي كښي استوگنه كوله .

نورې ښايسته و داني چه دده ذوق او قريحي نمايندگي كوي هغه دادي: ديوال خاص ، لعل دروازه
مسجد قلعه كهنه، شير مندل او د قطب صاحب د زيارت محوطه ده او هيدا ريكه دده مقبره . د ډير
ارمانونه ئې درلودل چه دهند او سيدونكو او مسافر ينوله ښايسته ځايونه او نورې آسانتياوي
پيدا كړي د مسافر ينو ځني مخارج به شاهي خزاني څخه ور كول كيدل او د حاجيانو له پاره ئې
په سين كښي دوه جهازونه و درول او د محافظي له پاره ئې نورې كښتې مقررې كړي تر څو چه
حاجيان په آساني سره بيت الله شريف ته ولاړ شي مگر علاوه پردي ډير ارمانونه او پلانونه ئې د خان
سره خاورو ته يو وړل او چا تطبيق نه كړل .

شير شاه سوري يو پوه او مدبر سري و او له علم څخه ئې پوره برخه درلوده . د فرشتي
په قول شير شاه خپل تعليمات په جيبور كښي چه دهغه وخت علماء و او فضلاء و مر كزو و كړي وه
د شعر قريچه ئې هم درلوده، په مليحه فارسي او اردو به ئې شعرونه ويل كوم وخت چه پادشاه شود عام
او دانش قدر به ئې كاوه او هر لوري كې ئې مدارس او مساجد آباد كړه خانقا او مكتبونه ئې و پرانتيل
د علماء و او پوهانو قدر او ددي په فكر به ئې كار كاوه له هغه جملې څخه مر شد
جناب شيخ خليل او درباخان شير واني او جناب ملا نظام له بنا صومعا جينو څخه و چه په مهمو
كار وكې به ئې له دوي څخه مشوره غوښته .

شير شاه د قانون په اهميت ډير ښه پوهيده يوه قانون نامه ئې جوړه كړه چه مفصلاً حقوقي او جزائي
مسائل بي پكښي تر غور لاندې نيولي وه . د نموني په ډول ئې دا څه ماسري ذكر كو و .
۱- يو حا كم او والي په يوه منطقه كښي تر دوه كاله زيات كار نشي كولاى او هر و مر و بايد تر دوه
كالو وروسته تبديل شي ځكه څو مره چه يو حا كم په يوه ځاى كښي ډير و اوسي د خلق و سره هغو مره
آشنا ئې او معرفت پيدا كوي او مجبور بزي چه د دوي لجاظ و كړي او څه نه څه د قانون
او اصوله څخه ورته تير شي .

۲- اسلحه باید له رعیت خججه ټوله شی او هیڅوک باید وسله ونه گرزوی ځکه چه دوی کار ورنه
اخلی اوی نظمې په ټولنه کښې پښوی او عوام چه سیاسی اغراض نشی تحلیل کو لای په آسانی
خطا وزی دځان اودنورو دتباهی سبب گرزوی .

۳- تنخواه به ئی مامورینو او عسکرو ته په خپل مخ کښې ور کوله ددی له پاره چه څوک ئی
ځینی ونه گرزوی اودبلی خوا د عسکرو او مامورینو سره په تماس کې وی چه ددوی اودجامعی حال
ورته مستقیماً معلوم شی .

۴- مسی سکه ئی (چه دآبادلی داسانتیا اوداقتصاد یانو وړاندی والی اودطلا او نقری دزیرمه کولو
له پاره یو خورا مهم اقدام وو) په آسانی سره رواج کړه .

په همدې ترتیب دا نظام نامه سر تر پایه دټولني دبهبود له پاره تشبیت شوی اوتولو افرادو ته هندیان
وه که پښتانه مسلمانان وه که هندوان دقانون اورسمیت له پلوه مساویانه کتل شوی و ، اگر چه
مغولی اکبر خلق ددی کار مؤسس گنی ولی ترده پخوا شیر شاه دا تیزه اینهی
اوهغه ئی پیروی کړې ده .

شیر شاه څرنگه چه په هر کار پوهیدی په سیاست اوداره کښې یولوی قهرمان و؛ همد ا
خبرې به کافی وی چه دده لیاقت وښی چه دیو څو محدودو پښتنو په مرسته دده دالویه خط دهند
ونیوله او په هغه کښې ئی امنیت اونظام برقرار کړ کوم اساسات چه دده تاکیلی وه ترده وروسته
مغولی اکبر اویا انکلیسا نو - خوښ کړی دی کین (Keen) وائی :

«هیڅ حکومت حتی ئی انکلیسی حکومت هم د شیر شاه سوری عادلانه اومدبرانه حکومت ته نشی
رسیدلای .» همدارنگه ذوالفقار خان په خپل کتاب کې پس د ماروار اورا چپو تا نو له ذکر داسی
لیکی: «اوس د انکلیس حکومت دخپلی سلطی اوقدرت دساتنی له پاره په هندوستان کې هغه سیاست
اختیار کړی دی کوم چه شیر شاه سوری تر شپار سمی پیری دمنځه درلود.»

شیر شاه خارجه اوداخله کارونو ته په خپله رسیدگی کو له عسکر بی دداری له پاره خورا
مهم گڼل اوتل به ئی ددوی در فاهست اه آرا می له پاره کوشش کاو د عمومی اوضاعو اود مامورینو

داجرا آتو دخبريد و له پاره دضبط احوالات اداره موجوده او په دې وسيلې به دى په خواله دى چه چرته شكایت پورته شى خبريده او چاره به ئى كوله .

داقتصادياتو دښيكنى لپاره شيرشاه دير زيار وويست لكه چه په كتاب د «اكسفورد هستريا اف انديا» كى ليكى شيرشاه په خپل لنډ او مختصر حكومت كښى خپل فرق العاده او بهى ماننده لياقت او استعداد ښكاره كړى او دعایداتو ددير والى او ثروت پيدا كولو له پاره ئى يو منظم سيستم ونيوه او وروسته - محمد اكبر مشهور په اكبر كبير دغه تينك اساس او سيستم اختيار كړى او پاي ته ئى رسولى لكه: دلار و سمون او امنيت ، دعا برينو او مسافرينو رفاهيت چه تجارت له پاره خورا موثره ثابت شول. واردات البته طلا او نقره له ملكه وركوى په دى باره كښى مسى سكو مهم رول ونيوه .

زراعت او پيداوار مهم ركن دآبادى او شيرشاه په دى باره كښى دير زيار ايستلى او دزارعينو او كاسبينو سره ئى په مالياتوكى خوارښه رويه كوله په منصفانه ډول د پيداوارو په اندازه نقد او جنس د يوه عيشت په مخ كى قبليدل او اخيسته كيدل به. شارى او بهى څښتنه ځمكى ئى مستحقينو ته وركړى، بندونه او ولى ئى جوړى كړى او د ميوه دارو نو په ايتنود لو كښى ئى زحمت وويست ، ټول ملك سرسبز او د ټولو خلقو توجه ئى د زراعت وخوا ته كړه .

په لنډ صورت دا ويو چه شيرشاه په لنډمه موده كښى د داسى كارو مصدر شو چه دده لياقت ئى اثبات ته رسولى او ټولو مورخينو ستايلى دى بالخاصه انكليسا نو لكه ادورد توماس ، اسكين الفلنستون سرهنرى ايليت او پروفيسور دوسن او نورو ئى په ديرښه صورت و صف كړى او دده ذكراً او ميرانى مثالونه ئى ذكر كړى دې: پښتنود علم او ادب ستورى او دغيرت او ميرانى د اور بشركى «خوشحالخان خټك» دى په خپل ديوان كښى په دير درانده نامه ياد كړى او په دالادى بيتوكښى به ئى وگورى په ديرا فتخار سره وائى چه زه يوازى پښتون يم چه شيرشاه پيروى كوم.

دا نادره عقیده لکه ز ماده	لا عجب که مل پیداهسى افغان شى
که می چیری ننکیالی په لاسو کیوزی	پری به لری دا زما د زره ارمان شى
ومغولو ته به هسى کار ښکاره کرم	چهر ازى را خنجر روح دفریدخان شى

مفاخر گم نام

حسن بیگ

افغانستان از روزگار قدیم با اینطرف مبدء علم و عرفان، گلزار فرهنگ و ادب و گلستان بلبلان پر شور و طرب بوده، هزاران هنرور و شاعر و نویسنده لطیف طبع و خوش نویس درین میهن گرامی عرض وجود نموده اند. دسته ی ازین هنروران کم و بیش معرفی شده و عده دیگر که در دهستان و نواحی دور دست مملکت بوده اند یا دی از آنها نشده کسی تا کنون هم متأسفانه در صد احیای نام و نشان شان نیست. اگر توجه جویندگان و زندگنده کنندگان علم و ادب باین مسئله بشود، ضمن کاوشهای علمی و ادبی، علماء و ادبای نامدار و توانائی یافت خواهد شد که موجب افتخار ملت و کشور خواهند بود و جای آند ار د که بوجود چنین ناموران بزرگ و قهرمانان علمی و ادبی و ملی خود بنا زیم زبیرا: «کهن جسامه خویش پیراستن به از جامة عاریت خواستن»:

علاوه بر این نظریات و حسیات این مرد اینکه پشت پرده بیخبری انداخته شده اند از روح تازه و پیدار، افکار و قرائح مساعد هموطنان ما نمایندگی میکند: که با وجود نامساعدی روزگار و عدم وسائل چگونگی برای پیشرفت فنون و فرا گرفتن علوم کوشیده اند و تا اندازه توان از آموختن کوتاهی نکرده اند. از زمره اشخاصیکه تا هنوز کسی از دانشمندان از ان اطلاعی ندارند، یکی هم حسن بیگ است. این مرد پسر حسین علی بیگ، مؤلفش قلمه تخت دا بزنگی میباشد. تعلیمات خود را تا اندازه درهما نجای از مسجد کسب کرده و خود را بیک حد رسانیده است. از آغاز طفولیت خیلی زرنگ و تیزهوش بوده و در عنفوان شباب مشق شعر و ابراز شعر دوستی می نموده، اما پس از آنکه بانس آغه دختر زیبا بی دل باخت اشعارش زیاده تر متبجح گردید و ایات زیاد می سرود. اشعارش خیلی دلچسپ و روان و دارای عذوبت و ملاحظت مخصوص است.

این شاه عزز بردست شیوا بیان ایام امیر عبدالرحمن خان را در یافته است، و تاریخ تولد و وفاتش هنوز خوب معلوم نیست. اشعارش درین توده و اهللی سرزمین دایزنگی بکثرت رایج است و شهرت بسزادارد و دایم بر سر زبانهاست. اینک طور نمونه مخمس ویرا که بر غزل «شاه ناطق» سروده در ذیل می آنگاریم.

چه رنگ است اینکه کلهارا از و در یاد میبینم

چه حسن است اینکه ملک ناز و آبا دمیبینم

چه قد است اینکه چون سرو سبزی آزاد میبینم

چه روی است اینکه چشمش صحنه پیداد میبینم

به پیش قامت سروش خجل شمشاد میبینم

ندیده دیدۀ عالم چو او و محبوب طنازی
لبانش در شکر ریزی ز بانش در فسون سازی
تغافل پیشۀ عاشق کشتی عالم براندازی
کمان ابرو و مژگان تیرو نرگس داخل بازی
بقصد قتل خود از هر طرف جلا دمی بینم

عجب نقاش قدرت بسته نقش روی او رنگین
نگاهش مستورم خورده کمان ابرو ش پرچین
زرنگ آمیزی حسنش خرد پیوسته در تحسین
بر لفتین کمند انداز و دام کا کل مشکین
چو آهوی رمیده در قفسا صیاد می بینم

بکوی دوست مردم بر غریبان رحم می باید
چو جان کراو به بر ناید بدین تن جان نمی باید
طیب اندر سرینا رگر آید دمی شاید
میخ آسا بسبا لینم شبی کس آن صنم آید
رقیب بی مروت را عجب ناشاد می بینم

بخوبی ماه من خوبست از سر جمله خوبان
ز لیخای زمان را پیرهن چاک است تا دامن
نهفته یوسف مصری ز عکسش روی در زندان
ز لیلی و نگاهش کشته مجنون بی سرو سامان
ز شیرینی دها نش فتنه فرها دمی بینم

بملک حسن حادث ظلم باشد پادشاهش را
کجا غم از سیه روزان بود زلف سیاهش را
بود اندیشه کی از خون مظلومان سپاهش را
خمار نیم مست آلوده غمزه نگاهش را
بناز و عشوه عاشق کشتی استاد می بینم

بدردا بن عاشق بیچاره آخر مبتلا تاکی
«حسن» از دست مهر و یان خوری زهر جفا تاکی
غریب و از وطن آواره زار وینوا تاکی
سر پیرانه «ناطق» از محبت پر بلا تاکی
یابکذرا زین معنی که بی دنیا دمی بینم

و قتیکه عکس رویش در جوی آب افتد
مبتاب از شما عش رخ در نقاب افتد
حیران چهره او صد آفتاب افتد
قوس قزح ز خجلت در پیچ و تاب افتد
یکره نگاه کردم دیشب بسوی دلبر
دیدم برنگ زنجیر مرغوله موی دلبر
وان قامت کشیده شمشاد عاشقان است
از بس بقصد جان ناشاد عاشقان است
نداندم تکلم در سفید روشن
لعل و عقیق و مرجان لبهاش کرده خرمن
در فرقتش دریدم از جیب تا بدامن
و قتیکه میختر آمد از ناز سوی بستان
مثلش بکل عالم گیل پیرهن ندیدم
در روم و بساخ و ایران اندر یمن ندیدم
ز اندم که مبتلا من گشتم بیار ز بسا
«حسن» بسی طپیدم در کارهای دنیا

امیدها بخاک و، جان در عذاب افتد

شاه شجاع در لاهور

شاه شجاع الملك یکی از نواده های احمد شاه کبیر است که در سال ۱۸۰۲ میلادی بر تخت کابل جلوس و قریب شش سال سلطنت کرد ولی درین مدت بانواع مصائب و مشکلات دچار بود تا اینکه در حوالی نیمه سال ۱۸۰۹ از دست سردار دوست محمد خان که از جانب شاه محمود و وزیر فتح محمد خان بمقابلش اعزام گردیده بود شکست خورد و در نتیجه تمام خزائن و جبه خانه اش از دست برد و بتربک و وطن مجبور شد . اما شاه شجاع که طبع نارامی داشت هیچ گاه خیال سلطنت را فراموش نه نمود و از گرمی و سردی روزگار دل سرد و نومید نشد ، بلکه پیوسته و با یک عزم خلل نا پذیر بفرض استرداد سلطنت کوشش داشت .

متأسفانه برای اجرای این نقشه خود شاه بین وسایل مشروع و غیر مشروع تمیزی نکرد و حتی از گرفتن کمک از بیگانگان در مقابل امتیازاتی که تماماً بخرساره افغانستان تمام میشد خودداری نکرد همسایگان (سکها و انگلیس) هم از این خانه جنگی ها و برادر کشی ها استفاده کرده ، بخواستند بدین وسیله مرام شوم خود را در خاک افغانی عملی سازند .

در این وقت انگلیس ها تارود ستلیج « پنجاب شرقی » پیش آمده بودند ، مابقی پنجاب در دست سکها بود حکمران شان رنجیت سنگ نام داشت و این همان شخصی است که در سال ۱۷۹۸ از جانب زمان شاه بخیث والی لاهور تعیین گردیده بود و تدریجاً قوه بهم رسانیده و از خانه جنگی های افغانستان استفاده کرده حکومت مستقلی بنا کرد و به هر جانب به تعرض آغاز نمود در « ۱۸۰۹ » که شاه شجاع صحنه حیات را در افغانستان تنگ دید نزد رنجیت سنگ پناه برد و از در گرفتن تاج و تخت افغانستان استمداد جست در مقابل این کمک مراعات زیادی را در خاک افغانستان برایش قایل شد سپس به کمک وی برپا و رحله آورد و آنرا به آسانی متصرف شد اما محمد عظیم خان « یکی از بردران بارکرائی » مهلتش نداد ، بمقابلش شتافت و او را شکست داده باز به ترک و وطن مجبورش ساخت شاه شجاع باز راه فرار را پیش گرفت و نزد سکها در اول پندی پناه آورد - کمی بعد به کمک عطا محمد خان نوزلی حکمران کشمیر مجدداً برپا و تاخت و بار دیگر شاهد فتح را در آغوش کشید اما این فتح هم موقتی بود ، زیرا وزیر فتح خان اشرف الوزراء ، با عطا محمد خان نوزلی داخل مفاهمه گردید و در نتیجه عطا محمد خان از شاه مخلوع بریده با وزیر فتح خان پیوست و مشا را لیه با کمک برادرش جان داد خان شجاع الملك را اسیر و با خود بکشمیر برد . عطا محمد خان که چشم بر کوه نور دوخته بود شاه را وعده داد که در صورتیکه الماس مشهور را بدو تسلیم کند حاضر است آزادش سازد اما شجاع الملك از قبول این پیش نهاد سر با زرد حکمران مذکور هم مدت

سه سال اور از خود محبوب نگه داشت و انواع سختی و مظالمی بر او آورد تا اگر ممکن شود مطلوب خود را حاصل نماید ولی سودی نبخشید - و شاه شجاع در مقابل هرگونه فشار پایداری نمود و حاضر نکردید که از کوه نور دست بکشد .

درین اثنا مناسبات شاه محمود و عظامحمدخان حکمران کشمیر تیرگی اختیار کرد ، شاه بفضیب آمده امر داد که قبیله اورا که در اطراف قندهار زنده گنی داشتند تحت فشار گیرند و سرزنش نمایند و یکمده زن و مرد و اطفال قبیله مذکور را بحیث اسیر بکابل نیز آوردند ولی چون دریافت که این اقدامات سودی نه بخشید و عظامحمدخان از در اطاعت پیش نیامد برای سرزنش و تادیب اولشکری بیا راست و به قیادت وزیر فتح خان و برادرش دوست محمدخان بصوب کشمیر اعزام داشت و وزیر مو صوف با سی هزار سپاه از کابل برآمد و راه کشمیر را پیش گرفت (۱۸۱۲) اما از ترس اینکه مبادا از پشت سر مورد حمله و نجات سنک حکمران پنجاب قرار گیرد با وی داخل مفاهمه شد ، رنجیت در مقابل پاره مراعات حاضر شد که در حدود دو ازده هزار سرباز بکشمش بفرستد - اگر چه عسکر سکنها بر اثر شدت سرمای کاری نتوانست بکند ولی عظامحمدخان ، حکمران کشمیر زودی دریافت که وی تاب مقاومت این سپاه بزرگ را ندارد با بد از تدبیر کار گیرد ازین جهت با شاه مخلوع مفاهمه کرد و از او یاری خواست ، شاه شجاع برایش توصیه نمود که از مخالفت دست کشیده با وزیر فتح خان از در آشتی پیش آید

عظامحمدخان نصیحت اورا گوش نموده با وزیر مو صوف از در اطاعت پیش آمد .

چند سردار سپاه سنک ها با وزیر فتح خان ملاقات نمود و خواهش کرد که شاه شجاع را اجازت دهد که با وی نزد رنجیت سنک به لاهور برود . وزیر فتح خان این خواهش اورا بخوشی پذیرفت غافلگانه با این گمان که بدین وسیله از دست سائس یک حریف مقتدر آسوده خاطر خواهد کرد و شاه مخلوع که عقیده داشت که این دعوت بر اثر حسن نیت و خیر اندیشی بعمل آمده بخوشی راه لاهور را پیش گرفت اما چون بدانجا رسید بخطای خود پی برد و دانست که حکمران سنک مانند عظامحمدخان چشم بر کوه نور دوخته است و تمام این نقشه برای بدست آوردن همان الماس نا راست .

رنجیت سنک خلاف توقع از شاه مخلوع پذیرائی گرمی نکرد و دو منزل جدا گانه ، یکی بنام جو یلی سادا سنک « یاسا و اسنک » برای نشیمن خودش و دو مین را برای حرم شاه تخصیص داد بر روز دوم ورودش رام سنک نما ینده و حکمران لاهور بخند متش رسید و الماس گرانبهارا مطالبه نمود . شاه اول ار داشتن آن انکار کرد ولی در مقابل اصرار و عده داد که وقتیکه از دوستی و صمیمیت حکمران لاهور متیقن گردد الماس را بدو تسلیم خواهد کرد .

روز سوم با زرام سنک بحضور شاه رسیده مطالبه خود را تکرار کرد ، شاه باز همان جواب داد که تا زمانیکه رشته دوستی بین وی و رنجیت سنک استوار نگردد نمی تواند الماس را بدو بدهد . رنجیت سنک ازین فشاری شاه بفضیب آمد و تمام وعده های خود را فراموش نموده از آداب و مراسم مهمان نوازی چشم پوشید شاه و همرا هانش را تحت هرگونه فشار گرفت حتی قیودی برگردش شان نافذ کرد و کار بیجای رسید که خدام نمیتوانستند بوقت ضرورت بیازار روند و ما یحتاج خود و شاه را فراهم سازند بدین طریق مدت یکماه سپری شد قیود روز بروز سخت تر گردید مطالبه کوه نور شدت بخود گرفت ولی در عزم شاه خللی واقع نشد .

بالاخره چون حکمران لاهور دریافت که بدین وسیله نمی تواند مطلوب خود را بدست آورد به لطائف الحیل

متشبهت گردید چند تن از مقرران خود در ابا پیغام ذیل حضور شجاع الملک فرستاده اظهار داشت که اگر شاه الماس را بدو دهد رنجیت حاضر است که قیمت آنرا بپردازد و هم بکفر ارداد و سستی با وی امضا کند شاه برای قبول این پیشنهاد اظهار آماجگی نمود و بعد از چند روز رنجیت سنک مبلغ پنجاه هزار روپیه را بدفعات به شاه فرستاد و باز مطالبه کوه نور را تکرار کرد شاه در جواب گفت تا زمانیکه معاهده دوستی بین وی و رنجیت سنک امضا نگردد و او از دوستی حکمران مذکور آسوده خاطر نشود نمی تواند الماس را بدو بدهد و روز بعد مهراجا رنجیت سنک شخصاً بحضور شاه رسید و وعده دوستی داد کتاب مذهبی سنکها (گرنه) با خود داشت بران و شمشیر خود قسم خورد که از هرگونه مساعدت مادی و عسکری در اترداد تاج و تختش دریغ نخواهد کرد در علاوه حاضر است که ولایات کوت کمالیه و جنگ سیال و کولنور را بطور جاگیر برایش اعطا کند سپس تبادل دستارها بعمل آمد شاه بعد از آن کوه نور را بحضور حکمران مذکور تقدیم کرد. رنجیت سنک از دیدن آن بی اندازه مسرور گردید و بسوی قصر خود برگشت و روز دیگر چون شاه بحضورش رسید بکمال کرمجوشی از وی پذیرایی بعمل آورد.

امار رنجیت سنک بهیچ یکی از وعده های خود ایفا نکرد و قتیکه شاه خواست طبق پیمان نفری خود را به ولایت فوق بفرستد و تنظیم آنرا در دست خود بگیرد مامورین دولتی مانع آمدند شاه بحضور حکمران سنک رسید تا نظریات او را درین خصوص معلوم کند اما رنجیت سنک جواب قناعت بخش نداده مختصراً گفت که شاه امسال از مطالبه خود دست کشد ولی سال دیگر میتواند ولایات فوق را متصرف شود.

بعد ازین تاریخ باز مناسبات رنجیت سنک با شاه تیره کی بخود گرفت و اول الذکر هرگونه فشار را بر او وارد نمود حتی همراهان شاه را بعناوین مختلف مجرم قرار داده سرزنش مینمود از آنجمله یکی ملا شیر محمد خان امام شاه بود رنجیت سنک او را مورد قهر و غضب خود قرار داد بیپناه اینکه با سردار محمد عظیم خان و الی کشمیر داخل مفاهمه سری است مکتوب جعلی ای بمیان آورد و از شاه خواهش نمود که یا او را خودش سرزنش نماید و یا اجازه دهد که برای تادیب وی داخل اقدامات کردد شاه مجبوراً او را نزد حکمران لاهور فرستاد و رنجیت سنک او را در محبس انداخته با نواع مصائب و شکنجه دچار ساخت بالاخره شاه خود را مجبور دید که بتادیه ۱۲ هزار روپیه ملارا از زندان نجات دهد کمی بعد شاه دریافت که این دسیسه بوسیله دو تن از همراهان خانش ملا ظفر و ابوالحسن که با ملا عناد شخصی داشتند با شاره رنجیت سنک بعمل آمده است این دو تن که ظاهراً خویشرا از خدام صادق شاه و انمود میگردند باطناً با رنجیت سنک ارتباط داشته و از حرکات شاه مراقبت میکردند قضیه کوه نور نیز بر اثر شرارت آنها بعمل آمده بود و بیشتر بدبختی شاه از فتنه پردازی این دو تن خائن سرچشمه میگرفت.

رنجیت سنک به کوه نور قناعت نکرد خواهست که شاه را از تمام دارائی و ثروتش محروم سازد بدین غرض او را وادار نمود که بمعیت وی بسوی اتک رو دیبانه اینکه وی حاضر است که در گرفتن پشاور و سلطنتش با کمک نماید شاه بمقام رهتاس به اردوی مهراجا پیوست و بمعیت وی تارا و لپندی پیش رفت در پنجاه رنجیت سنک بیبانه اینکه در مقابل شاه محمود و وزیر فتح خان امید کامیابی نیست از عزم خود منصرف و بسوی لاهور برگشت شاه شجاع بیچاره را در عقب گذاشت تا با کرک سنک و رام سنک مسافرت نماید در عرض راه این دو تن با شاه از در مخالفت پیش آمدند قریب سه الی چهار صد سوار تعیین کردند که دور شاه حلقه زنند و نگذارند وی راه فرار را اختیار کند باین هم قناعت ننمودند دست تطاول با موال شاه در از و تمام دارائی

اور از قبیل جو اهرات زیور، آلات پارچه جات ابریشمی قالین و شمشیرهای مرصع مسکوکات طلائی او را ضبط کردند سپس او را یکه و تنها گذاشتند تا دزدان سر راه لختش نمایند.

چون شاه شجاع به لاهور رسید پیش از بیش خود را تحت فشار روحی و جسمی یافت یکتعداد پولیس و جاسوس منزل شخصی او را شب و روز مراقبت میکردند بیچاره شاه، شجاع دریافت که بیش ازین نمیتواند در آنجا زندگی کند، باید بهر قسمیکه باشد خود را ازین زندان نجات دهد. اما اجرای این نقشه آنقدر آسان نبود و باز کجا باید رفت، بوطن ما لوفش که نمیتواند برگردد - زیرا شاه محمود هنوز بر سر اقتدار بود و وی با او مناسبات خوبی نداشت، کشمیر بدست عظیم خان بود که قبلاً با وی در مجادله بوده است، لذا طبعاً بسوی انگلیس ها متمایل گردید، معاهده دوستی پشاور را یاد آورد و ارا ده نمود که بسوی لودهیا نه رود. متأسفانه ابو الحسن غدار باز بوی خیانت نمود و در نجیت راز عزم شاه آگاه ساخت او ضاع از بدبد تر شد قیود شب کردی هم مجری شد اما شاه از عزم خود دست نکشید تا اینکه بالاخره موفق شد که اعضای فامیل خود را به تغییر - لباس بسوی لده هیانه بفرستد، رنجیت سنک از گرفتن این خبر بر آشفت بر تعداد پولیس افزون و دتاراه فرار از هر جانب مسدود سازند - اما تمام این پیش بینی ها بدر نخورد و شاه بوسیله سورا خیکه در سقف اطاق خود نمود ده بود با دو تن از همرها نش از شهر لاهور برآمد و بوسیله کشتی بسوی کوهستان رفت و از آنجا نزد جای کشتوار پناه آورد، را جای مذکور مقدمش را کرامی دانسته از و پذیرائی نهایت گرمی بعمل آورد و جمیع وسایل آسایش و استراحت مهمان عزیز خود را فراهم کرد اما روح نارام شاه ازین بیکاری و تنبلی بتنک آمده باز صحنه جنگ را طلبکار شد به کمک را جای کشتوار عسکری بیا رست و بعزم گرفتن کشمیر برآمد قریب بود که بمرام خود رسد ولی بر فباری شدید تمام خواهبای او را بیا دفناداد عده کثیر عسکرش تلف گردید و خود شاه بعد از تحمل مصائب کونا کون به عقب نشینی مجبور شد شاه در یادداشت های خود به موضوع فوق اشاره نموده میگوید: ما از اردوی محمد عظیم خان بیش از سه فرسخ فاصله نداشتیم - و وادی خوشنمای کشمیر در مقابل چشممان ما جلوه داشت، درین وقت بد بختانه برف بباریدن آغاز نمود و دو شبانه روز ادامه داشت، سرما شدت بی سابقه بخود گرفت و بر اثر آن همراهم صدمه زیادی دیدند و دست و پای عده کثیرشان را خنک زد، زین سبب خود را مجبور دیدیم که از عزم خود منصرف شده و برگردیم»

هر چند که را جای کشتوار خواست که شاه را دلداری کرده و مثل سابق بحیث مهمان عزیز نزد خود نگاهدارد ولی شاه شجاع نه پذیرفت و عزم نمود که بسوی لده هیانه رود جالیکه اعضای فامیلش قبلاً مسافرت کرده بودند - در این مسافرت هم شاه بخت بر کشته از دست مردمان کوهستانی بالخاصه از مردم کلوزحمات زیادی دید اما را جای کشتوار به کمکش رسید و بالاخره بعد از پریشانی و در بدری زیاد شجاع الملک موفق گردید که به لده هیانه رسید و با فامیل خود ملحق شود (ماه ستمبر ۱۸۱۶) شاه شجاع در آنجا خا موثر نه نشست بلکه اوضاع بوطن را بدقت ملاحظه می نمود و منتظر فرصت بود تا بدان سورت باز بخت خود را بیا زماید - در ۱۸۱۸ چون از قتل وزیر فتح خان و قیام برادران بارکرائی علیه حکومت سد و زالی اطلاع یافت باز بفعالیت آغاز نمود و وارد خاک افغانی گردید اما بعد از کامیابی مختصر مجدداً مجبور شد که راه فرار پیش گیرد و بسوی لده هیانه رود در ۱۸۲۴ به کمک انگلیس ها و سک ها باز داخل صحنه عمل شده و تا قندهار رسید اما از دست امیر دوست محمد خان شکست خورد و به ترک بوطن مجبور گردید سپس در ۱۸۲۸ معاهده سه نفری بین انگلیس رنجیت سنک و شاه شجاع با مضا رسید، عسکر انگلیس بمعیت شاه شجاع از راه فیروز پور، شکار پور و دره بولان بسوی قندهار پیش قدمی نمود و سک ها از راه خیبر حمله آوردند - درین حمله شاه کامیاب بود و در خزان ۱۸۲۹ بکا بل رسید و بعد از در بدری سی سال کا مل بر تخت نشست اما دوره حکومتش بعد از سه سال سپری شد و شاه شجاع با معاو نینش بقتل رسیدند ۱۸۴۲.

این حرف همیشه آفتابی است

چشمم از خون دل شرابی است	دل ز آتش سینه ام کبابی است
این مصرع نغز آفتابی است	سر وی بچمن نرسنه مثلت
پیدا است که کافر کتابی است	چشم تو بحکم حسن خون ریخت
این حرف همیشه آفتابی است	ماهی تو و دلبران ستاره
سرخ دارد و لی گلابی است	سببی همسر نک آن ذقن نیست
اشکم گلریز و ماهتابی است	در حسرت آن رخ و بنا گوش

نا کامی غیر از حضورت
بر «شایق» زار کامیابی است

شاعلی حبیب الرحمن (هاله)

اگر جان هم طلب داری نمی افتم من از رویت

که تا نختی یا سایم پناهی سرود لجویت	مراد دل میکشا ندهر زمانی جانب کویت
سراپا دیده میکردم نظر چون میکنم سویت	برای آنکه بینم سیر روی مه لقایت را
بتو من دل نمیدادم اگر دانستمی خویت	مرا کردی گرفتارت نمیسوزد دلت اکنون
اگر جان هم طلب داری نمی افتم من از رویت	نمیدانم چه خواهی در عوض گر بوسه خواهی
قتیل تیر مژگانست شهید تیغ ابرویت	قرحم کن باحوالش که می غلطد بخاک و خون
سپارم جان شیرین را نهاده سر برانویت	سزد آن دم که کویم کامیاب از وصل تو کشتم

مجالست ای که کیرد (هاله) دل از مهرت ای مهر و
که ایزد آفرید ستش اسیر حلقه مویت

شاعلی عبدالعفو (غرقه)

بازگردیدم اسیر زلف پیچان کسی

در گرفتیم سوختم از درد هجران کسی	بازگردیدم اسیر زلف پیچان کسی
جلوه گر شد در چمن سرو خرامان کسی	قامت شمشاد کسی جاب نگاه من کند
عقل و هوشم را روده چشم فتان کسی	بعد ازین از من نخواهی همی ای یار من
لال گردد چون حیا گیرد کریان کسی	صد زبان گر باشدش از شکوه هنگام وصال
کا این قدر مستم نموده دور چشمان کسی	شعر مستانه براید از زبان من کنون
(غرقه) هستم روز و شب مرغ غزلخوان کسی	شور عشق او خموشی را نصیب ما نکرد

این اثر مکس مایر هوف (فن طب) را عمر رضا
دوغرول به ترکی ترجمه کرده. نویسنده درین راه
معرفی خزان عرفانی و نقاشی اسلام مصدر خدمات
قابل قدری شده، شاید از خواندن آن تمام علاقمندان
مستفیض و متلذذ گردند.

مترجم: بناغای غ، ح، مجددی

فن و طب

(در تاریخ مدنیت اسلام)

خزان فن و عرفان عالم اسلام هنوز هم کشف شده می‌رود. تنها در استان بول بیش از هشتاد کتابخانه جامع وجود دارد. و درین کتابخانه‌ها بیش از ده هزار اثر قلمی بمشاهده می‌رسد. در شهرهای قاهره، شام، موصل، بغداد، ایران، و هندوستان عده زیادی از کتابخانه‌هاییکه شبیه بانهاست موجود است. هنوز بسیار کمی از آنها تصنیف و تدقیق شده است. تدقیقاتیکه در کتابخانه (اسکوریا) اسپانیه که مملو از آثار عرفانی اسلام است بعمل می‌آید هنوز تکمیل نگردیده است. در نتیجه تدقیقات سنوالات اخیره تلقیات سابقه ماعوض شده بر تاریخ افکار علمی متعلق بعالم اسلام روشنیهای بیشتری افکنده شده است و درین حال هر نگارشی که در باره موفقیت‌های مدنیت اسلام در راه فن و طب بعمل آید، در آینده قریبی معروض به تعدیلات نویزی می‌گردد.

فصل اول

«دوره نخست تا سنه ۷۵۰» در عصر هفتم، زمانیکه مسلمین برای اولین بار وارث مدنیت قدیمه گردیدند، از موسسات دینی و اجتماعی خود غیران لسان و موسیقی خویش چیزی بگری با خود نیاوردند؛ ولی لسان وسیع و زیبایی عرب بماند آنکه لاتینی لسان علمی غرب قرار گرفته است مساعدترین بود که لسان علمی شرق قرار گیرد.

اشعاری که عاید به دوره جاهلیت عرب و بمرحله ابتدائی اسلامیت می‌باشد اشعار میدارد که بدویان راجع بحیوانات، نباتات و احجار متعلق به نیم جزیره عرب تا یکدرجه دارای معلوماتی بوده اند.

شهرای عرب از تعریف و توصیف اسپان و شتران خویش ذوق میگردفتند. و ازین تعریفات و توصیفات آنها اخیراً یکنوع ادبیاتی بمیان آمد. معلومات اقوام عرب را جمع بطلب حفظ الصحه و اقلیم خیلی ابتدائی بود. قرآن کریم از نقطه نظر اجتماعی به آنها دستگیری آموخت که اساسات حفظ الصحه را تأمین میکرد. این دستگیر در عصر اول با حدیث و تفسیر توسعه یافت.

در ازمنه که مسلمین بدولتهای بیزانس و ایران حلول نمودند یونانی به حالتی بود که از چندین عصر قوت و رونق خود را از دست داده بود. علوم یونانی بدست کسانی انتقال کرده بود که آثار ارسطو (۱) اپوکرات (۲) گالن (۳) باطلیموس (۴)، آرشمید (۵)، و غیره را استنساخ و تفسیر میکردند. طب یونان در آثار یکی از طرف آیتوس Aetos (۵۵۰ ق م) (که از امید Omida میباشد) و پول pol (که از اجینا Aegina بوده و در اسکندریه اقامت داشت) الکزاند (که از ترا بلس Trables بوده و در روم اقامت گزین بود) و تیوفیلوس، پروتوسن پارثار یوس Piotoofartharias Theophilas (که از استانبول بود) نکارش یافته است به مکملترین افاده خود نائل گشته بود.

در اعصار قبل از استیلای اسلام در پایتخت مصر، اکادمی قدیم قدری جان یافت. در اینجا آثار مهمه گالن تدقیق گردیده و برای علم طب اساس نوینی گذاشته شده بود. جوهانس فلپنوس (که از اسکندریه بود شخصیتی را تمثیل میکرد که افکار ارسطو را با حرارت زیادی مدافعه مینمود. آثار یکی بنام اپوکرات منسوب بود از زمانهای خیلی پیش از طرف علمای اسکندریه توسعه یافته بود معذالک در مصر از یکطرف عیسویانی که سکونت داشتند بدرجه افراط متعصب بودند و از طرف دیگر اشخاصی میزیستند که با علوم باطنی و تصوف انهماک داشتند، بنابراین محیط این سامان برای انکشاف فن مساعد نبود. لذا مصر نتوانست درین علم و طب یونانی از یکطرف و علم و فن اسلامی از طرف دیگر یک

(۱) ارسطو فیلسوف مشهور یونانیست که بین (۳۸۴-۳۲۲ ق م) میزیسته.

(۲) اپوکرات فیلسوف و محرر یونانی است که بعنوان (پدر طب) یاد میشود در بین قرن پنجم و چهارم قبل از میلاد زندگی میکرد.

(۳) گالن: که در آنا ر شرق بنام جالینوس مشهور است و از محررین بزرگ طب قدیم میباشد (۱۳۰ میلادی) در برکاماتولد شد و نظر بر و ایات هشتاد سال زندگی کرده است.

(۴) باطلیموس: که نام اصلی آن (Claudius-Ptolemaeus) است دانشمند ریاضیات، هیات، و جغرافیه است. اصلاً مصریست.

(۵) آرشمید: ریاضیدان مشهور است در بین سنوات (۲۱۲-۲۸۷ میلادی) زندگی کرده است.

و وظیفه متوسط را ایفا نماید. برای اینکه بدانیم این ذریعه از کدام طرف بعمل آمده است لازم میآید بمحیطی برگردیم که در آن بسریانی مکالمه میشود. لسان سریانی از عصر سوم بدینطرف در محیطهای علمی آسیای غربی جای لسان یونانی را گرفته بود. کسانیکه بپرق مد نیت سریانی یونانی را بر افراشته بودند بالخاصه نسطوریها بودند مسلک نسطوری یک مذهب عیسوی است که از طرف «پاتریک» استانبول موسوم به نسطوردرسنه ۴۲۸ تاسیس گردیده است. و چون مجلس افسوس (Afesos) در ۴۳۱ پیروان این مذهب را به بدعت منسوب نمود لهذا پیروان آن به ادیسا (۱) Edssa هجرت کردند و هنگامیکه ایشان در ۴۸۹ از طرف امپراطور زنون Zeno از آنجا نیز تبعید شدند و بایران درگذشته رو آوردند. درینجادر ایرانیکه تحت اداره ساسانیان قرار داشت مظهر استقبال خوبی شدند. ایشان با آرزوی نشر عیسویت بطرف شرق جلو تر رفته بقلب آسیا و تا حدود چین غربی نیز رسیدند. مرکز علمی نسطوریان که محتوی یک مکتب طبی نیز بوده است از ادیسا به نسبس (۲) که واقع در مرز پو تمیا «بین النهرین» است انتقال نموده در نصف اول عصر ششم بجنبدی شاپور (واقع در جنوب ایران) منتقل گشته بود. ساسانیان درینجا در عصر ۱۴ در پهلوی یک شفاخانه بزرگی یک اکادمی تاسیس کرده بودند حکمران بزرگ نوشیروان کسری (از ۳۵۰-۳۷۹) این شهر را بزرگترین مرکز فکری خود گردانیده بود در ۵۲۹ زمانیکه امپراطور جستینین Justinian مکاتب فلسفی را مسدود نمود. علمای یونانی که آنرا ترک کردند برای ملاقات علمای سوریه، ایران، و هندوستان بدین سامان آمدند و بدینصورت اجتماعی بوجود آمد که بالاخیر بنام انکشاف تفکر اسلام اهمیت بزرگی را حایز میباشد کسری اطباء خود را برای دستیاب نمودن کتب طبی بهندوستان فرستاده بود. این کتب از لسان سانسکریت بزبان پهلوی ترجمه شد و هکذا آثار فنی و علمی زیادی از یونانی بلسان پهلوی و یا سریانی ترجمه گردیده یکی از شاگردان مدرسه طب جنبدی شاپور و معاصر حضرت پیغمبر اولین عربی بود که علم طب را بصورت فنی تحصیل کرده است.

در محیطی که بلسان سریانی تکلم میشد اولین شخص که بنظر میخورد. سر جیوس Serjius (که ارس اینگما بوده است) و در ۵۴۰ وفات کرده است. شخص مذکور نسطوری نبوده یک کشیش عیسوی یعقوبی است که درین حوالی طبیب برجسته ای بود. همین شخص است که به ترجمه

(۱) شهر است که امروز بنام اورفه یاد میشود.

(۲) شهر است که امروز موسوم به نوسایین است.

آثار طبیب یونانی بلسان سریانی آغاز کرده ترجمه مهمترین آثار یکیه از طرف گالین نوشته شده است
نیز باین شخص نسبت داده میشود که این آثار عنعنات طبیب یونانیان را درین حوالی بیش از دو و عصر
زنده داشته است. درین دوره علما با استناد طب یونانی به تحریر رسائل طبیبی شروع کرده اند که
معروفترین آنها مجموعه ایست که از طرف طبیب آهرون Ahron (یک کشیش عیسوی که در
سکندریه سکونت داشت) در زمان کمی پیشتر از ظهور اسلام نگارش یافته است. این اثر
که احتمال دارد اولاً بلسان یونانی نوشته شده باشد در مدت کمی بسریانی و سپس بعربی ترجمه
گردید. گرچه اثر اصلی آهرون تثبیت نکردیده است مع ذلک چنان استنباط میشود که اوصاحب
اثری میباشد که مرض چیچک را نخستین بار تعریف می نماید. زیرا که این مرض در نزد طب یونان
قدیم معلوم نبوده است. در آثار یکیه بظهور اسلامیت تقدم داشته است اشاراتی که عاید بآثاری
باشد که از عنون طبیعی بحث نماید نسبت با اشاراتی که حاوی ماهیت طی باشد نا دراست. طور یکیه
نخستین دفعه آثار ارسطو متعلق به طبیعیات، کائنات و روح است بسریانی نقل گردید، یک اثر
فریولوژیک که از حیوانات، قوی و ماهیت های آنها بحث نموده و از طرف یک عالم الهیات عیسوی
نگارش یافته است نیز باین لسان نقل شد. و همچنان رساله یونانی که متعلق به تربیه مواشی، زراعت
طب و بیطاری بود و نیز رسائلی که محتوی مباحث کیمیا میباشد ترجمه گردید.

در باره معدنیات نیز بعضی پارچه های که بلسان سریانی مرقوم گردیده، تثبیت شده است
چنان استنباط میشود که در دوره ساسانیان مراکز دقیق کیمیا و علم نجوم، در شهرهای بزرگ
مناطق شرق و شمال ایران وجود داشته است. نفوذ هند و چین درین حوالی بنای تشکیل یک
مدنیت جدیدی را گذاشته بود. زمانیکه مسلمین افریقای شمالی و آسیای غربی را فتح کردند به
موسسات اداری و فنی یونان و ایران تقریباً تماس بهم رسانیدند.

اسکادمی چندین پور بطور مرکزی فنی دول جدید اسلام دوام کرد. در دوره امویان
(۶۶۱-۷۴۹) اشخاص فنی، بالخاصه اطباء ازینجا بشهر شام میرفتند. در میان ایشان عیسویان و
یهود یانی که عرب نامیده میشدند نیز وجود داشتند مثلاً موسا رسویه که مجموعه
اهرون را بعربی ترجمه کرده است یک یهودی ایرانی بوده است. مع ذلک تاریخ راجع به غایب های
علمی که در عصر خلافت امویان مباحثه میکردند کاملاً سکوت می نماید.

(باقی دارد)

چهره ادبیات از نگاه غربیان

تعریف ادبیات در لغت و اصطلاح - هدف آن - تلقی ادبیات
بحث آزمایش - جنبشهای فکری - امتحان عصر - خلاصه.

ادبیات سالها و قرنهای قبل از آنکه مردم درباره آن حرف بزنند، تبصره کنند و خواص و ارزش آنرا مورد بحث قرار دهند و قواعد و اساساتی برای آن وضع کنند، بوجود آمده بود. در جوامع ابتدایی بشر از هنر ادبیات حظ میبردند، بدون آنکه در آن باره سوالی بکنند و یا بتفکر اندیشوند؛ اما جامعه های مدنی دگرگونیها با نشاء و حظ بردن ادبیات اکتفاء نکرده بدوره ای میرسند که بقضاوتها در فعالیتهای اخلاقی علمی و فنی بچنان میپردازند و بر مختصات آنها وقع میگذارند و هر قدر بشر بتجدد و عالی تمدن میرسد بهمان اندازه این احساس او شدت می یابد و قوت میگیرد. اینست که در اینجا «ادبیات» را از نگاه مدنی ترین جامعه های انسانی، از نظر غربیان مینگریم تا ببینیم ایشان کدام ارزشها را بچه صورت قضاوت میکنند:

در زبانهای غربی کلمه «لیتراتور» یا «لیترچر» را که در مورد «ادبیات» استعمال میکنند اساساً از کلمه لاتینی «لیترا» که بمعنی نامه یا نوشته است اشتقاق شده و مشتقات دیگری هم دارد که مورد استعمال میباشد. و معانی سواد، با سواد و... را ارائه میدارد. این کلمه در نخست بصورت «لیتراتور» لغتاً بمعنی دانش آمده و امروز بمعانی مختلفی استعمال میشود که از آن جمله اینها را میتوان برشمرد: نوشته های بیکه در آنها بیان و صورت بیان یا افکار مورد علاقه عامه و آفاقی صورت اصلی و اساسی آنرا تشکیل میدهد مانند شعر، رومان، تاریخ، ایوگرافی (سوانح اشخاص)، مقاله و غیره. - یکصورت کامل نوشته یکر زبان مانند دور، مردم، موضع و غیره مثلاً ادبیات انگلستان. - نوشته ای که در یک موضوع واحد پرداخته شده باشد. - پیشه و مسلک یک نویسنده و یا مؤلف و یا شاعر را گویند. - آثار ادبی و محصولات ادبی. - همچنین بزبان عامیانه آثار چاپی را از هر نوعی که باشد ادبیات گویند مانند اعلانات و غیره. - بمعنی تعلیمات عالی و فرهنگ ادبی نیز استعمال شود. اما در اصطلاح بر آن نوشته های هنری اطلاق میشود که ارزش حفظ شدن و در جمله محفوظات حقداخل شدن را دارد.

ادبیات بمعنی وسیع هر نوع نوشته را در هر موضوع صکه باشد احتواء میکند مثلاً ادبیات طب کتب و آثار طبیبی را گویند. این کلمه عادتاً بمعنی صورت نوشته های هنری یک کشور و یا یک دوره که با زیبایی بیان شکل و صورت و یا آفاقیت و کشش فکری و حسی توأم و مشخص شده باشد نیز بکار برده میشود مانند ادبیات انگلیس در قرن شانزدهم و یا ادبیات عصر غزنویها.

رو بپس گرفته اظهار نیات فردی را گفتار و سخن و اظهار بیان جامعه را ادبیات نامند به عبارتی دیگر آنچه
محصول ذوق و فکر و قریحه یک شخص باشد سخن و گفتار نامیده میشود، اما مجموع محصولات ذوقی
و فکری افراد یک جامعه را بصورت کلی ادبیات گویند یعنی سخن جزء و ادبیات کل است.

باید متذکر شد که با بردن نام ادبیات در محیط ما فوراً شعر و نظم بنحاطر میرسد و حال آنکه در دنیای
غرب غالباً این کلمه بر افسانهها و ناو لها اطلاق میشود و بیشتر روح خواندن کتاب را از هر نوع و سنجی که
با شد بنحاطر زنده میکند. متفکران امروز مانند رالف فوکس (Ralph Fox) آن ابتکار را تخیلی را
ادبیات گویند که انعکاسی از آن دنیای حقیقی باشد که شاعر در آن زیست میکند و با اینصورت ادبیات
قسمتی از هنر بشمار میرود که صورتی از جهان واقعی را که نویسنده در آن زیست دارد منعکس میکند
هنر یک توصیف و یا تفسیر ماهرانه طبیعت و یا تجارب انسانی بوسیله بررسی کامل مواد، که یک شکل و صورت
معین را ارائه میدارد. همچنانکه در هنر هیکتراشی مواد پلاستیک بکار برده میشود و نقاشی تناسب خطوط
و رنگها و موسیقی تنظیم آواز را بعهده دارد؛ ادبیات هنر است که بر استعمال کلمات استوار است و همین
کلمات است بحیث مواد خام این هنر برشمرده میشود و مهندس این هنر از آن، بنایی درست میکند که عظمت آن بنا و وابسته
بقریحه و مهارت وی میباشد و نه کلمات همانست که بود و هست بالآخره می توان گفت که ادبیات، هنر بیان نیات است
بوسیله الفاظ و وظایف آن؛ بیان از یکطرف و نمایش و تجسیم موضوع در ذهن طرف از سوی دیگر میباشد.
هدف ادبیات تا ثیر است که بر خواننده (یا شنونده) پدید می آید مانند تحریک، مسرت، خوشی
و... غیره که بصورت یک تجربه یا آزمایش دست دوم بر شخص ظاهر میشود.

ادبیات نزد غربیها غالباً بحیث یک آزمایش فکری شاعر و نویسنده تلقی میشود. موجود ادبیات یا
آنکسیکه ادبیات را بوجود می آورد میخواهد نشان بدهد که چه صورت گرفت و چرا واقع شد؟ و
اشخاص چگونه فکر میکنند و احساس میکنند؛ با اینصورت حادثه ادبیات با تفکر و احساس توأم
است و آزمایشی را برای خواننده بار می آورد. موضوع آن غالباً جز آزمایش محض نیست و این خواهش
انتقال آزمایش است از یکذهن بذهن دیگر، که بذات خود دارای ارزش میباشد. نوشته، بیان تجربه ایست
بوسیله زبان، و خواندن عبارتست از دانستن و حفظ بردن و احساس آن آزمایش. اما تنها آزمایش و یا هر
آزمایشی را نمیتوان ادبیات گفت. یک آزمایش را وقتی میتوان ادبیات نامید که پرمعنی باشد و دارای جذب
از یکطرف این آزمایش پرمعنی باشد و بصورت بسیار متناسب و هنرمندانه بین سایر آزمایشها جا داده شده
باشد و انتخاب آزمایشها «چه حقیقی چه خیالی» بهترین وجه صورت گرفته باشد و لازم هم نیست تمام
مطالب راجع بشخص داستان ذکر شود بلکه همان قسمتی که سایر آزمایشها مربوط باشد، بیان کرد. مثلاً
در حکایت رستم و سهراب تمام جزئیات زندگانی شاه سمنگان را فردوسی ذکر نمیکند بلکه فقط بذکر همان
قسمت میپردازد که با حکایت رستم ربط دارد.

بعلاوه یک آزمایش باید دارای جذب و کشش حسی باشد: Emotional Impact

و صف یک دختر زیبا خود یک آزمایش است اما تنها همین آزمایش ادبیات نیست و باید منظوری در
آن وصف باشد و نکته ای داشته باشد و قتیکه فردوسی از زیبایی تهمین دختر شاه سمنگان حرف میزند اگر
وی منظور دیگری نمیداشت که آن تو لدسهراب و پرورش او دور از دامان پدر است تا نا شناخته با پدر بجنکد
ذکر وصف زیبایی تهمین و حتی معاشقه رستم و تهمین بی معنی بود. اما اینکه که شخصیت حقیقی تهمین من باب
مثل، ظاهر شده؛ میتوان آن وصف را آزمایش ادبی خواند. بناآهدف اساسی ادبیات همان نمایش و انتقال

فکر است و پس ازین البته بصورت فرعی زیبایی آنرا احساس میکنیم و آنرا زیبا تشخیص میدهیم بعبارت دیگر حقیقت عنصر اولی ادبیات است در زیبایی عنصر دوم می. باین ترتیب معاوتتی که ادبیات بسا میکند اینست که دانش ما را توسعه می بخشد. معلومات و دانش، بمسلک، رنک، نژاد، جنس [SEX] و جای ما، تعداد و اقسام مردمی که این آنها زیست میکنیم، محدود است؛ گذشته ازین ما محبوس زمانیم و حواس مانیز متناهی است. پس ادبیات است که بکمک ما رسیده و معلوماتی را جمع بمسلکهای دیگر، در اطراف مردم سایر نژادها، از جنس مخالف از جاهای مختلف از زمانهای متعددو... در دسترس ما میگذارد که این آزمایشها تخیلی و دست دوم میباشد و آنرا آزمایش نیابتی هم توان نامید. بعبارت دیگر همان ادبیات است که وسایل مجدد و کلمات را علامت و نشانه افکار و تصورات نامحدود قرار داده فکر بشر را بجاهای دور دست و آنجا نیکه خودش آنجا نیست، پرواز میدهد.

جنبشهای فکری بشر همچنانیکه زندگانی و طرز تفکر بشر را عوض کرد، اظهار بیان یا ادبیات او را نیز بر اهالی دیگر انداخت و عظیم دگرگونه کرد؛ ارسطو صورتها و قواعد ادبیات را تنظیم کرده و برای ادبیات نیکه قرنهای پیش از وجود آمده بود اساسات و قواعدی از خود همان ادبیات استخراج و وضع کرد. رنسانس با ادبیات اروپا شکل دیگری بخشید، ادبیات را بدسترس عوام گذاشت و آثار ادبی بزبانهای محلی مردم نکاشته شد. انقلاب کبیر فرانسه ادبیات را لباس علم و تحقیق پوشانید. مادام دوستایل درینکاه ادبیات را یکی از جمله مؤسسات اجتماعی خواند. باقرن هژده و انقلاب صنعتی در اروپا ادبیات از دوره رومانتیک خود بدوره تحقیق میرسد و جای ادبیات عاشقانه و خیال آمیز را ادبیات تحقیقی میگیرد. وقتی روح تحقیق و انتقاد در پیکر ادبیات حاکم شد دیگر برای ادبیات عاشقانه و ادبیات خیال آمیز جای کمتر ماند، شعر نیز صبغه فلسفی و اجتماعی گرفت؛ درینکاه ادبیات و هنر هدف خود را در پیشرفت و بهبود جامعه بشری جستجو کرد. اما این چنین معنی نمیدهد که آن یکی بکلی از بین رفته و ایندگری تماماً جای آنرا گرفته است بلکه در هر دو حقیقتی مضمراست که هر کدام جزئی از آن حقیقت بشمار میروند؛ رمانتیک بیان افکار و انقلابات روحی شاعر و احساسات شاعران است نه وصف حقایق مادی و محسوس، در حالیکه ره آلیسم طرز نمایش و تجسیم اشیاء در ذهن خواننده بوده شعر محسوس و مادی میباشد.

آنچه در ادبیات بیشتر مهمست «امتحان عصر» میباشد و آن اینست که آثار مختلف ادبی در دورهای مختلف چگونه مورد پسند واقع میشوند و چگونه از امتحان بیرون می آیند؛ بعض آثارند که در هر عصر مورد پسندند مثلاً ایلیناد هومر، مثنوی مولوی و شاهنامه فردوسی در هر دو شاهکار محسوب میشوند و دارای یکنوع آفاقیت میباشد. هر اثر ادبی دارای دو خاصیت است: یکی آنکه در یک دور معین، زبان معین، جامعه و مدنیت معین و بین مردم معین نوشته شده است. دیگر اینکه همان احساسات مشترک بشر را او انمود میکند که در هر دور و در هر جامعه یکنوع است مثل درد، عشق، مسرت، خنده، تنفر و غیره؛ که این دوم را عالمان ادبیات مضرب زمین به «آفاقیت» (یونیورسالیته) تعبیر میکنند. در شاهکارهای ادبیات دری مانند مثنوی شاهنامه، حدیقه و گلستان هر دو نوع خاصیت دیده میشود: یکی اینکه مثلاً - فلان عصر را تمثیل میکنند مدنیت فلان جامعه را نمایش میدهد که از فلان طرز زندگی ممتما یرست. دیگر اینکه از خلال آنها همان احساسات بشری را که بین همه بشر یکسانست و انمود میشود. رستم ما نند دکتر فاستوس معاشقه میکند احساساتی که پس از کشته شدن سهراب برستم دست میدهد همانست که به هیال براند دست داد. معزی مانند آنشاعر عرب بر بع و اطلال و دمن یار کر یست.

خلاصه ادبیات در نظر غربینها هنر بیان افکار و نیات است تا آزمایشی بر معنی و پرجذبه را از ذهنی بذهنی منتقل سازد تا دانش شخص و سبتر شود و بناء حقیقت جزء اولی و زیبایی جزء ثانوی آن بشمار میرود. طوری که ادبیات بر زندگی انسانها مؤثر است طرز زندگی و جنبشهای فکری بشر ادبیات او را متأثر میکند ادبیات خوب همانست که امتحان عصر را گذشتانده باشد و در هر عصر و هر جامعه مورد پسند باشد و دارای آفاقیت باشد.

منابع: امریکن کالج دکشنری؛ برنهارت دروس مجمل انگلیسی مدارس ثانوی؛ وایت - اساسات نقد و قضاوت ادبی جدید، ادبیات بحیث یکموسسه؛ هری لوبین - مطالعه ادبیات؛ ددلی - سخن سنجی؛ دکتر صورتگر - نقد الشعر در اروپا و بازارین کوب

آرزوی عاشق

سپیدہ دم فکند شیر چون بجام کبود
 عروس شب کند از قرص ما کیک درست
 عذب ز خوشه پر وین عصاره درریزد
 رسد فرشته، یکی تخت زر نکار بدوش
 بآرزو برسیسم و ز خویشتن برویم
 نہ در سبک نہ سابل بہ بز مکاہ وصال
 کنیم حکم بنا ہید تا کہ چنگ زند
 چو زہرہ دست فشانید، ماسر اندازیم
 تو چون نگاہ کنی من ز خویشتن بروم
 چو من سخن بنمایم خموش کردی تو
 ترا بحسن تو ساز و مرا بعشق تو سوز
 ز خلوت من و تو پای مدعی کوتاہ
 دو دست من بدو کردن لذوق حلقہ شدہ
 یکی بگردن میسنا یکی بگردن تو
 بتن دو لیک بجان یک وجود و غار غبال
 نہ از جفا الی تر فراق تہدی
 نہ صرف سیر زمانو نہ بحث بعد مکان
 نہ نام نفس و نفس، نی نشان آزو شرہ
 نوای وصل بر آرد فغان زد لبر و دل
 اگر چنانکہ بگفتم نشد یا کہ بریم
 دعا کنیم و بسکوییم با دو دیدہ تر
 لباس حسن برون از وجود خوبان کن

بد یکد ان فلک آہ من دواند دود
 نهدش بر طبق ہالہ و شود پدرود
 ردای سبز افق را کند شرا بآلود
 من و تو دست بگردن بران کنیم صعود
 نہیم پای اقامت بمنزل مقصود
 ز نیم خیمہ و بر پا کنیم ساز و سرود
 شوی تو ساقی و من مست نالہ دف و عود
 تو چون قیام کنی من کنم بیات سجود
 تو چون آغاز کنی من خموش کردم زود
 تو چون خموش شوی سر کنم ثناود رود
 ترا بوصف تو ناز و مرا بناز تو سود
 نہ ز خم طعن رقیب و نہ چشم زخم حسود
 بسان ما رہ بقا قم بسان دود بمود
 فتادہ مست و ز امداد بخت خو د خشنود
 زو ہم و بیم و ہراس و امید و رنک و نمود
 نہ از فلک ستم و نی غم کم و افزود
 کشیم رحل اقامت پیا رکاہ خلود
 نہ فکر ماضی و مستقبل مرور و ورود
 فروغ مہر تجلی کرا ز فرازو فرود
 نیا ز خویش بدرکاہ حضرت معبود
 کہ عشق را از جہان نیست کن خدای و دود
 جمال و نازکی و نازشان بکن نابود

کہ عاشقان پی کار دگر قیام کنند

خیال عشق بیکدم زد دل شود مفقود

نکته چند در باره تدریس جغرافیه

سطور ذیل عبارتست از مواد یکه توسط جمعیت کوچک جغرافیه دانان فرانسوی جهت هدایت و کمک بمعلمین جغرافیه تدوین و تألیف شده است. در اول مرحله نقشه و پلان ابن مؤلفه کوچک ذریعه ام رابرت فیشو (M. Robert Fischeux) معلم جغرافیه لیسه کارنات (Carnot، درپاریس) که سابقاً سمت منشی عمومی هیئت اعزامی یونیورسیتی فرانسه را در رومانیاهم دارا بود طرح گردید در مرحله دوم سه تن دیگر نیز بامشار الیه کمک نموده و نظر ثانی بر آن عطف داشتند، و ایشان نیز از متخصصین فرانسوی بودند که عبارت اند از ام جار جز شابو (M. Georges Chabot) پروفیسر جغرافیه در ساربن (Sorbonne) و مدیر مجله اطلاعات جغرافیای (Information Geographic) و ام لوئی فرانسوئس (M. Liouis Francois) مفتش عمومی معارف و ام اندری ماینیر (M. Andre Meynier) پروفیسر جغرافیای یونیورسیتی رنه (Rennes) که هر سه تن سالیان متمادی در مکاتب مختلفه فرانسه مشغول تدریس و تحقیق بوده اند و اینک با وجود وظائف و مشاغل زیاد دیگر امور تربیه معلمین جغرافیه آینده را نیز بر عهده دارند. اگرچه نظریاتی که درین رساله گنجانیده شده مورد قبول جمیع جغرافیه دانان خواهد بود با آنهم نظریاتی که درین رساله کوچک جمع گردیده است نظریات مخصوص خودشان است و همچنان ازین نوشته نخواسته اند جمیع نقاط نظر یونسکور اثر جمانی کنند و هکذا نویسندگان ادعا ندارند که نظریاتشان با نظریات تمام معلمین جغرافیه فرانس مطابقت کند شاید نظریات این متخصصین فرانسوی که عقیده دارند تعلیم و تعلم جغرافیه میتواند تعارف بین المللی (International Understanding) را تقویه نماید

و برای اعضای تعلیمی جمیع مما لك كه شغل شاغل ایشان تعلیم و تعلم است مفید خواهد بود.

بعد از تکمیل نظر ثانی مؤسسه یونسکو خواست که آن نظریات را جهت امتحان و آزمایش در دسترس جمیع اهل عرفان بگذارد تا آنکه مقبول افتد و یا مورد انتقاد قرار گیرد. امتحان اولی ئی که گفته آمدیم در دوازدهم کنفرانس عرفانی بین المللی منعقدۀ جینوا (جولای ۱۹۴۹) صورت گرفت. و در اثر کنفرانس مذکور تعدیلات بسیار کمی در آن نظریات وارد شد که درین طبع اصلاح پذیرفته است.

تدریس جغرافیة که متضمن استحکام تعارف بین المللی است

غایه رساله : این رساله جهت معلمین جغرافیة که بامکاتب ابتدائی و مکاتب متوسطه سروکار دارند تحریر شده است و دارای دو غایه و هدف عمده میباشد :

هدف اول آنست که توجه معلمین جغرافیة را بهرول مهم جغرافیة در تعلیم و تربیة عمومی جلب نماید. از آن هم گذشته به طرق و شرایعی اشاره نماید که میتواند ما را بوجه احسن به تعارف بین الاقوام هدایت و رهبری کند.

دوم آنکه برای بحث و مباحثات در باره تعلیم و تدریس جغرافیة زمینه مفیدی فراهم شود در باره و امر باید توضیح نمود که مقصد آن رویکار آوردن تبادل نظر و افکار بین متخصصین است و این مقصد و مرام در صورتی عملی خواهد شد که این اثر کوچک بتواند مورد دلچسپی دیگران قرار گیرد که بدانصورت میشود ما را بطرف يك فكر وسیع این موضوع سوق دهد و بالاخره به نتایج عملی منتج گردد.

بعضی از نویسندگان برای تدریس جغرافیة محض و فقط بعضی اساسات عمومی تعلیم و تربیة را که میتواند ما را رهبر کند پیش نموده اند اما کسی مجبور نیست بدین نقاط نظر متمسک گردد. و برخی از نویسندگان دیگر درین امر از تعمق فوق العاده کار گرفته اند. باز تمام نویسندگان در بعضی نقاط باهم متفق الرأی میباشند مثلاً در باره استعمال کره ها و نقشه های جغرافیائی و یا تدریس عملی ارضی يك نظر به متفق ابراز میدارند. اما بزودی واضح میگردد که بدین طریق

همان‌تاریف اصطلاح «جغرافیه» و هدفهایی که از تدریس آن مدنظر است به هیچ صورت کاملاً و بقسم عالم شمول مفهوم نمی‌گردد. حقیقتاً این امر بطور کلی در جلسه‌ی تریوی بین‌المللی منعقدۀ جینوا (۱۹۴۹) مورد بازدید قرار داده شده بود.

مقام و ارزش جغرافیه

اینکه هدف و غایه، حدود و جغرافیه و مقام و منزلت آن در بین تعلیم و تربیه عمومی هنوز هم مورد مجادله و مباحثه می‌باشد خیلی تعجب‌آور است با وجود آن هم چیز درستی بنظر نمی‌خورد نسبت بمشاهده بعضی چیزها در هر صورت امکان‌دارند حالاً هم موفقیت جغرافیه را بطور تقریبی تعیین و تعریف بنماییم.

احتیاجی که باید معلومات مقدماتی و ابتدائی جغرافیا در دسترس اطفال گذارده شود تقریباً در هر جا بمشاهده میرسد و محسوس است. و این موضوع داخل پروگرامهای اکثر مکاتب ابتدائی و ثانوی نیز گردیده است در هر صورت این چیز بمقادیر مختلف توسط کتب درسی که تا حد امکان از یک دگر متمایز می‌باشند صورت گرفته است.

بطور مثال: در اکثر ممالک در اطلس‌های جغرافیائی که برای مکاتب و یا متعلمین دیگر بچاپ رسیده و نشر میشود فرق کلی و واضح در آن موجود است و همچنان اهمیت غیر قابل مقایسه بین جغرافیای دنیا و جغرافیای ملی قابل شده اند و میشوند و نیز در بسیاری از ممالک انجمن‌های جغرافیائی تشکیل شده است که نسبت بمبادرت ایشان در انکشافات و سیاحت و نسبت به نشرات علمی و کارهای تکنیکی خود شهرت افاقی دارند. کارروائی‌های ایشان اگر چه اکثراً مبنی و متکی بر چیزهای خصوصی می‌باشد در باره دنیا معلومات خوبی بمیان آورده اند با وجود این هم اعضای این جماعات بعضی اوقات برای پیشرفت و ترقی سریع جانب جغرافیه آمادگی‌لی از خود بر و ز امید دهند.

با وجود این کمیته‌های جغرافیه نیز در بعضی از ممالک وجود داشته برقرار شده است (زیاده از ۲۰ کمیته) این کمیته‌ها که از حیث تعداد اعضا و شاملین نسبت با انجمن‌های فوق‌الذکر محدود و داند مخصوصاً متضمن متخصصین و معلمین جغرافیه می‌باشند که یک اتحادیه جغرافیائی بین‌المللی

در هر چار سال بنام کانکرس تشکیل میدهند و وظیفه این کانکرس عبارت است از شرح و بسط مباحثه در اطراف سوالات مهم و عالی جغرافیة فزیک (Physical Geography) جغرافیة بشری جغرافیة اقتصادی و جغرافیة سیاسی و شق کار توگرافیک (Cartographic Geography) جغرافیة که در آن نقشه کشی مطمح نظر است. بهر تقدیر مردمان عامه هرگز بکارهای این کمیته ها عطف توجه نمیکند و یا توجه ایشان کم بوده و حتی این تاثیر طبقه عامه آهسته آهسته بالای خود معلمان هم پخش و هموار میگردد.

خاصاً در برخی از ممالک معلمان جغرافیة مجمع های تشکیل داده اند که نسبت به امور مطالعاتی و تبعی بامور تربیوی زیاده تر میلان و رغبت نشان میدهند. از مباحث فوق شاید معلوم شده باشد که ارزش جغرافیة تقریباً در هر جا بصورت تمام شناخته شده چه در پروگرام های مکاتب نیز با علوم طبیعی همسری کرده و زانو زده است. و هم قد رومنزلت تربیوی آن در تربیه انسان امروزی از طرف تمام دنیا شناخته شده و بان اعتراف نموده تصدیق کرده اند. توده نیز در مورد جغرافیة تا حد زیادی جاهل میباشند و بیخبری مطبوعات نیز کمتر از آن نیست. یکی از نویسندگان امریکائی موسوم به فزیر (Frazer) مینویسد: «نتایج غم آور و شوم جهالت و بیخبری خودمان نسبت به دنیای خارج ملک خود مشاهده کرده ایم یکی از هدفهای این رساله کوچک محض و فقط نه آنست که توجه خواننده را طرف مضرات و نقایص این بیخبری و جهل جلب نماید بل مدنظر است تا علاجی درک و چاره اندیشیده شود.

معلومات امر و زی جغرافیة

برخی گفته اند که کوشش ها و جانکنی های معلمان در عوض آنکه در اصول و طرق تتبع و همچنان اشاعه جغرافیة پیشرفت و ترقی لئی بوجود آورد منجر به نتایج یأس آور شده است. و همچنان گفته اند که جغرافیة امر و زی - نسبت بجهت افیای سابق و کهن دارای معلومات غیر کافی میباشد پس اینجا است که باید دلیل این امر را جستجو نموده و نیز باید دقت ورزید که این امر در باره قصور و عدم تکامل اصول و طرق جدید جغرافیائی نیز دلالت میکند یا خیر.

درین مورد باید جواب واقعی و مقبولی اقامه داشت. و آن این است که در هر جا بدون استثنا مکاتب از نقطه نظر معنوی پیشرفت نموده است. و همچنان مقدار و اندازه معلومات خیلی ها بالای اطفال و متعلمین تکلیف میگرد و تحمیل میشود. و عده از نظریات جدید و نامهای نو جلب توجه ایشان را نموده اذهان ایشانرا مملو میسازد در حالیکه باید چیزهای فوق دارای حد و دمعینهئی باشد، پس درینصورت باید معلومات مختصر و مفید و همچنان کامل و درست که مسلسلاً حقایق جدید از آن بروز نماید به اطفال داده شود در ایام قدیم مردمان خواهی نخواستند بدون تردید در باره ناحیه و محله خود دارای معلومات خوب و کافی میبودند مملکت و همسایگان خود را خوب می شناختند و خصوصاً آن ممالکی را که گاه گاه و یا کثراً با ایشان داخل مبارزه و محاربه میبودند. بیشتر می شناختند و معلومات خوبی در آن باره میاندوختند اما در باره حصص دیگر دنیا کمی می فهمیدند.

امروز چون یک منطقه و حصه گمنام و ناآشنای دنیا در بطن بطور آنی دارای اهمیت جهانی و عالم شمول میگردد - چنانچه اکثراً در جنگهای گذشته این امر بوقوع پیوسته است - پس حد و دوز معلومات جغرافیائی هم خیلی زیاد و وسعت می یابد و معلومات جغرافیائی خاص و منحصری که دانستن آن در هر صورت لازم و ضروری هم است رو به ازدیاد میکند.

اگر ما اطفال و طلاب را مجبور و مکلف میسازیم و از ایشان میخواستیم تا یکتهدا د نام جاها و اماکن ممالک خارج را به حافظه بسپارند و حالا نکه هیچ معلومات دیگر در آن باره داشته نمیباشند - درینصورت در باره این روش خود حقیقتاً برهان و دلیل منطقی و درستی در دست نداریم تا چنان و چنین کنیم.

اکثر صوراطلسهای جغرافیائی در صورت انحراف و خطا با ایشان کمک میکند و سهواً آنها را چاره مینماید پس برای متعلمین خالی از فایده نیست که در عوض آنکه یک جدول بزرگ و بی فایده اسامی اماکن را بجا فظه می سپارند از اطلسها کار بگیرند. و در صورتیکه چیزی از حافظه شان بدر شده باشد از اطلسها استمداد جویند.

چیزی که لازم و ضروری است عبارت ازین است که باید آنحقایق جغرافیائی را بدانیم که میتواند یک صورت درست و شکل حقیقی حیات و زندگی را در ممالک دیگر بما توضیح نماید.

یکی از غایات و هدفهای اصلی و حقیقی جغرافیه و تدریس جغرافیه آنست که چیزهای

غیر مفهوم و مهمی را که در باره ممالک دیگر و باشندگان آن موجود است تصحیح نماید و در حقیقت این چیزیک امر ضروری است که در تخلیق و استحکام روابط نیکو و مثبت بین المللی کمک شایانی نموده و در آن زمینه دارای اهمیت می باشد.

چونک آخرین جهانی بین دو قسمت ذیل جغرافیه ناسازگاری نئی تولید نمود و در راه مقابله و نشان دادن اختلاف بین آن دو قسمت اشکالی بمیان آورد که یک قسمت محدود و منحصر است بصور کلیه لغات و اصطلاحات آن علم و قسمت دیگر بدنیای حقیقی فوق العاده ارتباط دارد و در تماس می باشد.

این جنکها حس کنجکاوی ما را در باره موضوعات جغرافیائی بجد اعلی زنده نمود و تحریک کرد، هر یک از ما و شما تا اندازه درین زمینه و موضوع بنادانی و عدم معلومات خود اعتراف نمودیم و افسوس خوردیم.

ما بک تعداد بیشمار نقشه ها نئی را که به امور عسکری و عملیات نظامی تعلق دارد از نظر گذشته و مطالعه کرده ایم فامیلها بقسم مشتاقانه ذره بذر به با فسانه های «اودیسه» مانند پسران و مسافران خود که بجز اترکارل بحر اوقیانوس و صحراهای افریقا و جنگلهای ملایا و مرافع و ستپهای روسیه و ایالات اروپای مغربی رفته بازگشته بودند کوشش میدادند و از آن پیروی میکردند پس یک تعداد جدید نامهای امکانه که در بد و امر چنان معلوم می شد که باید در اذهان ما بقسم جاودان باقی بماند اما نسبت به ازدیاد آن اسماء از یک جانب و نسبت به اشکال تلفظی آن از جانب دیگر اکثر آن نامها بزودی از اذهان ما رخت بست و مرور چندین ماه و چندین سال کاملاً کفایت نمود تا آن چیزها را کاملاً محو نموده و از بین ببرد مثلثیکه قرون متمادی تاریخ بران گذشته باشد و نزد کسانیکه در خانهای خود باقی بودند و در چار دیوار آن بسر میبردند جغرافیه هنوز هم عبارت بود از یک سلسله لغات و کلمات صعب الادراک و مجرد

و نزد کسانیکه در نتیجه محاربات بممالک دورست برده شدند جغرافیه چیزی بود که با صورت اول الذکر کاملاً مغایرت داشت، و عبارت بود از یک قسم مقایسه تغییرناپذیر که بین حال و گذشته

و بین چیزها لیکه بدان آشنائی و معرفت داشتند و چیزهای غیر آشنا و غیر معروف بین مملکت و نواحی خود و ممالکی که از آن عبور میکردند صورت می گرفت .

مشاهدات و تجارب ایشان در ممالک مختلف با اقوام و ملل متفرق و انکشافات ایشان در بین جمعیت های بشری خاطرات جاوید و غیر فراموش شدنی به ایشان ارزانی داشت که نسبت بنا مهای معمولی اثر عمیق تری را دارا بود

در اینصورت شکفت آور است که بعد از زد و جنک عمومی با زهم تا اندازة در مورد جغرافیه جهالت و عدم خبرت موجود بوده و علم مذکور در زمینه تعلیم و تربیه جوانان دارای مقام و منزلت ثانوی و پستی بوده است . در یک مؤسسه تقسیم اوقات و پروگرام آن خیلی مختصر بوده و در مؤسسه دیگر تد ریس جغرافیه در برخی از صنوف بمشاهده رسیده محض و فقط در باره بعضی از حصص دنیا بحث کرده میشود و نیز بعضی اوقات انتخاب این مضمون اختیاری بوده و عده قلیلی از شاگردان و محصلین به اخذ و تحصیل آن مبادرت میورزند چنانچه (ویسلا . بی . سمیت) مینویسد : جغرافیه چیزی است که بان اشد ضرورت داریم و هر قدری که بدان ضرورت داشته ایم بهمان اندازه در باره آن در زمره علوم اجتماعی اهمال و غفلت کرده ایم .

بالاخره بی مورد نخواهد بود که یک خاکه و او ت لا بن مفصل و کامل تد ریس جغرافیه عرضه گردد که پیشبرد و استحکام تعارف بین المللی را نیز بطور مؤکد متضمن بود ، این اثر و نظریات شاید برای معلمینی که کاملاً و بصورت اکمل پیرو نظریات و اصول جغرافیه عصری بوده و میباشند چیز زائدی جلوه کند ، اما برای کسانیکه تا اندازه با تخنیک های جدید تد ریس جغرافیه آشنائی و معرفت ندارند و یا برای اشخاصی که درین مسلک تعلیم و تربیه درست اخذ نداشته اند گمان میرود این سطور خالی از مفاد نبوده و مفید حال واقع گردد .

تعریف جغرافیه

زمان ممتدی جغرافیه عبارت بود از یکجدول نامها و یا آنکه کمی از آن متمایز تر . در سی سال اخیر اگرچه آن عقیده تعدیل یافت و امروز باید گفت که جغرافیه عبارت است از تعیین محلات ، تشریح و بیان ، و صحنه ها و مناظر مقایسوی و فعالیت های انسانی بالای کره ارض

جغرافیه بحیث «علم صحنه ها و مناظر ارضی و مطالعه جا به جای آن اشیائی که قشر بیرونی زمین را پوشانیده اند» عبارت است از نظریه «مل لفیور»

پس از همه و لثر جغرافیه عبارت است از مطالعه روی زمین و تقسیمات بری و بحری و از نظر گذشته ندن شکل، حالت و مساحت بر اعظمها به تناسب تاثیراتی که بالای کره ارض دارند، و نیز مطالعه مناطق مختلفه را که دارای حیوانات و نباتات گوناگون میباشند بعهد دارد، جغرافیه انسانرا در بین محیط جغرافیائی وی قرار میدهد و بعدها ارتباط او را با آن محیط تحت مطالعه قرار میدهد. آنها بحیث یک مخلوقی مانند نبات و حیوان که تحت تاثیرات حوادث طبیعی قرار میگیرد.

و هکذا او را در بین فعالیت های شعوری وی تحت مطالعه گرفته ترقیات مسلسل و متمادی او را و همچنان مطابقت و محافطت او را در مقابل محیط طبیعی وی که چگونه بان مطابقت مینماید متضمن میباشد و هم از آنکه انسان چطور محیط طبیعی خود را برای خود مبدل و سازگار میسازد بحث میکند و همچنان از چیزهای ضروری که برای اقصاع روح و بدن او لازم است، و هر قدر یکه او پیش میرود ضرورتشان نیز بهمان اندازه محسوس و زیاد میگردد بحثی بمیان می آورد.

پس بدین ترتیب و باین مناسبت نمیتوان گفت که جغرافیه محض و فقط عبارت از يك كتلاك و مجموعه نامها و با يك سلسله معلومات تخمینی و فرضی است.

بلکه باید گفت که: جغرافیه عبارتست از يك نقشه و پلانی که متضمن چگونگی آب و هوا،

نباتات، حیوانات، زراعت، صنعت، تجارت و غیره و غیره میباشد.

« جغرافیه و علوم دیگر »

برخی کسان جغرافیه را از جهت آنکه بعضی اوقات از علوم دیگر مانند، جیالوجی با تونی زوولوجی، مترالوجی، فزیک، اقتصاد و سیاست و تاریخ استفاده میکنند مورد انتقاد قرار داده و بر آنها می تازند، و میگویند که جغرافیه - دائماً بر موضوعاتی تعدی و دست درازی میکند که هیچ تعلق با آن ندارد و نیز معلمین آن مضامینی را تدریس میکنند که هرگز در آن تعلیم و تربیت اساسی نیافته اند و هم ایشان فاقد صلاحیت و لیاقت عمومی میباشند این انتقادهای بیجا گانه و غیرعادلانه از طرف کسانی صورت میگیرد که بطور واضح و روشن نمیدانند که جغرافیه

چه چیز و عبارت از چه میباشند . با این حقیقت روشن که: جغرافیه عبارت از علمی است که کاملاً روشن بوده و می توانیم آنرا تعریف و تصریح نماییم عداوت میورزند و از آن چشم پوشی میکنند .
حقیقتاً جغرافیه علمی است که برخی از مواد خود را از علوم دیگر اخذ میکنند اما آنرا به مشرب خود بکار برده و به يك سیاق و طرز مختلفى مرتبط میسازد:

چنانچه کلیسای Sophia ستونها و سنگ های مرمری دارد که از قصور هیلن ستک یاروم بدانجا آورده شده است . پس نمیتوان گفت که این امر و حقیقت میتوان از ارزش و قیمت و اصلیت آن شهکار صنعتی با یرتین بکا هد و یا مانع گردد که آن شاهکار بحیث يك نمونه بکر و بدیع صنعت معماری به حساب نرود و نتواند اخذ موقع کند چنانچه « M. Cholleg » میگوید که همه علوم دیگر يك طرز تلقی مخصوصی دارند چه دیده میشود که در آن علوم عمومیات از هم کسبخته شده و بمواد مختلف خود منقسم میگردد تا بدان ترتیب بتوانند آنرا بطور جدا جدا ملاحظه کنند ، در حالیکه جغرافیه موضوع بحث خود را یکجا و بصورت مرکب تر تدقیق میکند .
مثالی چند میتواند برای این موضوع روشنی بیشتری افکند .
(باقی دارد)

محمد امین عامل:

دوید از بس بکوی دلربا دل	فتاد از سستی اعضا پا دل
مده پیکان او در سینه جا دل	مکن ویران خراب آباد ما دل
بغیر از وصل آن شیرین ادا دل	دگر چیزی ندارد مدعا دل
اشارتهای ابرویش ندانی	نباشی گرچو من طرز آشنا دل
ندارم تاب قید و بست زنجیر	مشو پا بند آنرلف دوتا دل
ممن یهوده فکر آشنائی	بآن بیکانه خوی بیوفاد دل
نیا سودی دمی در سایه وصل	کشیدی بار هجران بارها دل
نبینی چون حساب از عمر فیضی	اگر جامی دهی در سر هوا دل
چرا کردی سوال بوسه زان لب	تو آخرداشتی شرم و حیاد دل
چو شمع از بسکه بی کام و دهان است	نیارد برزبان جو رتراد دل
چو گوهر گر نباشد پاک طینت	نیا بد ره بنزد کبریا دل

بدست دلبر بد خوی عامل

ندارد قیمت و قدر حنادل

آشنا

با عث در دسر خلق است اغلب آشنا
 در طریق آشنائی بکدل و یک روی باش
 گریبان سازد برایت حسن و قبحت را مرنج
 پیش از آن روزیکه گردد جاهل و آواره گردد
 جهل را بر علم اگر رجحان دهد جاهل بجاست
 اندر آن محفل که از فهم سخن بیکانه اند
 ساخت نصب الهین خود بیکانگی از خویش و قوم
 از گزند کج سرشتان هر نفس در نالشم
 طاقتم شد طاق از بیکانه خوئیهای او

خاصه آنانی که میباشند مطلب آشنا
 ورنه مارا خوش نمی آید مذذب آشنا
 چون شدی با مردم آئینه مشرب آشنا
 ساز طفل خویش را چشمش بمکتب آشنا
 دیده بی نور خفاش است با شب آشنا
 حرف مضمونی که از دل گشت بالب آشنا
 هر تنک ظرفی که شد با مال و منصب آشنا
 همچو آن عضوی که شد بانیش عقرب آشنا
 کی شود؟ همراه من آن شوخ یارب آشنا

روز و شب بیتاب با ریدم بر اهتس سیل اشک
 لیک همراهم نشد آن سیم غیب آشنا

بنا علی عبدالعقار «فروزان»

از آه دل زارم پر هیز نما ایگل!

ر سوائسی و شیدا ئی کیف دکری دارد
 دور از رخ نیکویت بیچاره دل زارم
 دامان افق نکر کنکون زچه میباشد
 بین کشته نازت را اندر دم جانم کندن
 از آه دل زارم پر هیز نما ای گل
 حاصل نبود جز غم چون عالم فانی را
 از دیدن مشتاقان در خاک سرکویت

هر روز بخود شام و شامش سحری دارد
 فریاد و فغان و آه هم شور و شری دارد
 بر یاد دل عشاق خونین جگری دارد
 سویت بد و صد حرمان جانان نظری دارد
 گاه دل مسکینان آخراثری دارد
 خوش آنکه درین دنیا نیکو اثری دارد
 افسوس کند هر کس کاجا کذری دارد

فخر است «فروزان» را ای بادشۀ خوبان
 مانند تو ای جانان چون تاج سری دارد



جمعیت استادان و محصلین فاکولته ادبیات

1891 (1000000) General Register of the State of New York

خنكلو نه

بشر او خنكلو نه :-

خنكل ددنيا دبروو گروته دژوند او كار كو لو زمينه مساعده كړېده . كوم خلك چه په خنكلو نو كښې هستو گنه لري ديوه طبيعي او خوشحاله ژوند خاوندان دي . انسانانو په پخو زمانو كښې دحيواناتو ښكار كاو او دهنغو راز راز ميوو خنجه چه طبيعت خنكلو نو ته ور بڅښلې دي استفادې كو لې .

تراوسه هم خنخي بشري ټولني لکه په بلجيمی کاناكو كښې داتوری (Ituri) دخنكله پکميان (دتيشو قد ونو لرونکی) او دلو زان نيکرو گان او دنيو گيني پکميان شته دي چه بدوی او خنکلی ژوند کوي . نن مترقی انسانو هم خنكلو نه د کښت وړ گرزولي دي ، چه په هنغو کښې له يوې خوا غلې کړي او له بلې خوا نه لکي کښينو ی او بيا ددې شيا نو د کښت خنجه تقریباً دخپل ژوندانه زیاتره حوائج رفع او تطمينوی او یوساده او طبیعي ژوند ته ادامه ورکوي لکه د امریکایان (Amerl canindians) چه سم دوخت دتیریدو سره لې دبر خنكلو نه له مینځه ويستلی دی. او ددې خنكلو نو پاتې اثار لا تراوسه هم دځا ورو لاندې شته، دغسی حیوانو به داتارونی په شرقی خنكلو نو کښې لیدل کيزي .

په پخوانی جرمني او په گاول (Gaul) کښې ئی زیاتره وحشی حیوانات اهلی کول او ټولو دحيوانانو اوزراعتی مختو خنجه خپل معیشت تأمینا وه او س هم دبالقان په جزیره نما کښې دا وضعیت ادامه لری .

دتجارت دالکشاف سره سم دخنكلو دځاوندانو له خوا دخنكلو طبیعی او مختلف موادو محصولات

لکه ربر، خرما، بر از بلی چار مغز، عاج اور نکه لر گی (چه اکثر آ دتو دې او دحاره منطقی پیدا و اردی)
دلو کسو او مصنوعی شیا نو د تباد لې په غرض تو لیزی .

او همداسی نور ځنکلی محصولات لکه شهد، موم، ژار له، د حیواناتو پوستکی، عطرونه، چرم،
درمل، نباتی غوری، کجاوې او داسې نور نور شیان په تجارتی دنیا کېې گړندی رول لوبوی .
د ځنکلو صنعتونه :-

د ځنکلو نو او سیدونکو خصوصاً د حجاری او ترکانی په صنعت کېې پوره مهارت بنکاره
کړیدی او پرله پسې د لرگیو ځینی راراز کاسې، کاچو غې او د پخلی نور وسایل، بیرلونه،
د ساعتو قابونه (چه اوس د فلزاتو څخه جوړی) او د کوراسبا بونه او همداسی نور د صادراتو
په غرض جوړوی .

او د ځان دهنر او مهارت د ښوولو په منظور دیر ښه شیان د تجارت و د گرتو ابا سی لکه : د بو تو
بندونه په لاس جوړول، د کینری چو غکو ر وزل، د جرمنی د هارز Harz په غرونو کېې
گیدرانو د پوستکو تیارول، د ساعتونو جوړول او نور فلزی سامان ښه اساسی مثالونه دی .
حیوانات د ځنکله په اقتصاد کې :-

په ځنکلو کېې د حیواناتو د څرخایو نه تیارول د ځنکلی منطقویه صنعتونو کېې شمیرل کیزی،
واښه، گیاوې، ځانکی او پانی د اهلی حیواناتو د مصرف د پارو له ځنکلو څخه لاس ته راځی .
کوم حیوانات چه په ځنکلو کېې څری، غواوې او سندگان ئی په لمړی قطار کېې دی .
که څه هم په عمومی ډول پسونه او میزې دتو دوخی په برخت کی په چمنو کېې څرول کیزی،
مکرآه اړې د ښتې د څر دپاره ښه ځایونه دي. وزې زیاتره په غرنی منطقوی لکه د مدیترانې په حوره
کی ښې روزلی او ساتلی کیزی، ځکه دغسې منطقی دوزو د څر دپاره ور اودنه ر و حیواناتو لکه
دپسونو او آسونو دپاره، موزونې او ورنه دی، او زحمت ور رسوی .

یز (خرس) د بلوطو او د چار مغزو د وونو خصوصاً د بالقا ناتو د ځنکلو څخه ښې کتې کړیدی .
په امریکا کېې د خوگانو د تغذی دپاره ښه ښه ځنکلو نه پیدا کیزی . مکر د نری په زیاتره
ځایونو کېې خوگان په آزاد ډول نه پر ښودل کیزی .

په نیو انکلیند او د نیویارک او د پنسلوانیا په غرنیو منطقوی کېې تر اوسه هم د شید و مصنوعات

عمده صنایع بلل کیزی، نخکه چه ددی منطلقو مصنوعات په دیره بڼه وچه در یل یلا هوایی خطوطو
په ذریعه دبوستون، نیویارک او فلادلفیا پشان پرنفوسو بنارونو ته لیزل کیزی.

هغه منطقه په ترانسپورتنی وضعیت نی بڼه ندی مجبور آبا بددشیدو خنجه پنییر، کوچ
او یا پودر جوړاویانی بازارونو ته وړاندی کری.

دمحیطاطلس شمال غربی خوا، دلورانس وادی - لکه د نیوزیلیند دومنیون اوداسی نور بڼه بڼه
مثالونه دي چه هلته د تراانسپورتنی معاذیرو له کبله شیدی په کوچوا وپنییر بد لیزی اودغه
صنعت پکښی عمومیت لری.

خنکلو نه د مانع په ډول:-

خنکلو نه په عمومی ډول د بشر دمخا براتو، سفر، حرکت، تر ددا وددوی دارتباط او مرادوی
مانع کړخی.

پداسی حال کښی بنانی چه خنکلو نه د ډیرو پراخو وچواوسپیرو بیډیا و او هسکو غرونو سره چه داهم
د بشر د تر دداو ارتباط موانع دي مقایسه شی.

غرونه اکثرآ خنکل لری اودارتباط او تک او راتک مشکلات هم د خنکلو نو د یو نحای کیدو، د ونو
زیاتوالی اود پریښواو گرنکوله کبله وی.

په جرمنی ژبه یواخی دوالد (Wald) کلمه ددواړو مضمو یو یعنی هم دغره او هم دخنکله
دپاره استعمال لیزی.

خرنکه چه سفراوتردد په خنکلو کښی ستونجی او تکلیفو نه پېښوی، نو خنکلی مطتکی
(غیردوادی دپای رخی خنجه چه آواری وی.) د تک او راتک دپاره وړندی.

همداسبیدی چه د خنکلو اوسیدونکی بیل او خنجه ژوند کوی اود وگرو شیرنی هم خرنکه چه بنانی
دومره زیات نوی.

دهمدی علتو نتیجه ده چه د خنکلو د اوسیدونکو اود بناړ دوگرو کلتور، عادات اورسومات
یو مخصوص تباین او اختلاف لری.

مکر سره لدی د خنکلو اوسیدونکی په عمومی ډول میلله پالونکی، رفیق دوسته، سخت سره
اوزیلر کښی وی. اوداسی نور نور بڼه صفتونه هم لری.

دیر داسی پېښیری: کوم خلک که چه دقا نون پر ضد قیام کوی او یا کومه تهلکه او خطر ه حس کی،
د آوارو و خایو نو ختخه ځنکلو نو ته پناه وری. لکه دروسی دسلا و کام چه د مغولی چنکیز خان
له چنکه ختخه ئی ځنکلو ته پناه و یوره او د مملکت دمهاجمینو ځنی ئی خانو نه و ژغورل او په امن
پاتی شول. نو د ځنکلو صافول او یاله میننه و رل زیانر ه د محلی حکومتو نور د پوره دحا کمیت سبب کر ځی.
د نجر د په زمانو کښی او یا هغه وخت چه په ځنکلو نو کښی تر دد او حمل و نقل آسانه کار نه و، د داسی
ځنکلو اوسید و نکسی د بشپړی آزادی او خپلواکی خاوندان وو.

د جرمنی جنوب غربی ځنکلی غرونه په قرون وسطی کښی په سلهاؤ آزاد او خپلواکی حکومتو نه درلودل،
او په راز راز نومونو لکه سلطنتی، حکومتی، انتخابی او ملوک الطوائفی تونلې او داسی نور یا دیدل.
مگر کله چه دلیار و ارباط ټینک شو، تک او راتک آسانه شو، داپور تنی راز راز حکومتو نه هم له مینتخه و لارل.
تفریح :-

ځنکلو نه د خلکو د تفریح دپاره بڼه ځایونه دي.

د اتازونی ۱۸ ملیونه خلکو ۱۵۲ ځنکلو نه د ښکار، ماهی نیولو، خیمی و هلو، ددوبی د سپور تو
او نورو میلو دپاره تخصیص او استعمال کریدی.
او ۲۷ ملیونه نورو گری دهوائی لیار و ختخه دغرو نو ځنکلو ته چه د حکومت له خو اچو ر شویدی ننوزی
د ځنکلی منطقو خو شکو اړه سیوری او رطوبت په تود و ور ځو کښی د ځنکلو نو
د اوسیدو نکود تقیدیر او دلچسپی وری دی.

هر ایالت پخپله اتحادیه کښی د سیاحانو او اوسیدو نکود تفریح په منظور د هغه خوا او داخوا گریځید و
دپاره مختلف سیستمونه لری او دیر ښارونه لکه شیکاگو، کلیولیند Cleveland او اکرون Akron د خپلو
اوسیدو نکو د خوشحالی دپاره دیری لویي نا حئی، خیا با نونه او پارکونه جوړ کړیدی.
د سیکویا ملی خیا با نونه، د کلیفرانیا سره رنکی ځنکلو نه او دواشنکتن داو لمپیک
ملی پارک، د صنوبر لوری ونې، کاج، سرو، د دیر و، مسافر و اوسیا حانو هوسونه او ذوقونه
هر کال ځانته وربولی.

او د ټلانو د ملی پارک نمایش په هغو لورو غرونو کښی چه د آسمان و ریختی پرې همیشه خوری وی
هر کالی د سیاحانو دورنگ مو جب کر ځی.

(شعر)

فسانه گشت و کهن شد حدیث اسکندر

سخن نو آر که نور احلاوتی ست دگر

خداوندان تحقیق و تتبع نیک میدانند که نویسندگان و اصحاب دانش در هر زمان مطابق عصر و زمان در اطراف شعر و ماهیت شعر قلم فرسایی زیاده نمود و هر یک نظر به محیط و شرائط آن شعر را تعریف کرده اند . منجمله نظامی عروضی صاحب چهارمقاله مینویسد : « شاعری صناعتی است که بدان صنعت اتساق مقدمه موهومه کند و التیام قیاس نتیجه بران وجه که معنی خرد را بزرگ و بزرگ را خرد ، نیکو را در لباس زشت و زشت را در حلیه نیکو جلوه دهد و با ایهام قوت غضبانی و شهوانی برانگیزد تا بدان ایهام طبایع را انبساطی و انقباضی بود و امور عظام را در نظام عالم سبب گردد . »

از تعریف نیک پیدا است که نویسنده نظر به محیط و عصر خویش شعر را تعریفی نموده که امروز ما نمیتوانیم درین دوریکه دنیاچشم به نقطه دیگری دوخته است بصدق آن اعتراف کنیم .

باید تذکر داد که درین و چیز خواسته نشده تا در اطراف شعر و ماهیت آن سطرری نبشته آید و بر سخن استادی چون عروضی جسارت ناختن شود بلکه نگارنده برین است که آید درین دوریکه مدنیت دامنه وسیعی پیدا کرده و شعر و شاعری نیز رنگ دیگری بخود داده شاعر جوان این کشور بهمان شیوه پیشین در شعر خرد را بزرگ و بزرگ را خرد و نیز نیکو را در لباس زشت و زشت را در لباس نیکو جلوه دهد یا اینکه شعر گوید تا آئینه محیط بوده وضع نیک و بد هر آنچه هست در آن انعکاس نماید .

همه برین است که شعر آئینه روح و روزگار است و شاعر ناگزیر هست درین آئینه چهره محیط او آنطوری که هست بنماید . شعر آواز قوم ناله ، ستمدیدگان و خروش و ضجه بینوایان است که آنرا شاعر در لباس الفاظ فصیح و مهیب درمی آورد جامعه را تکان میدهد بسیار دیده شده که انسان از شنیدن یک شعر فصیح پر در دو مهیب به هیجان آمده دست افشانده و پا کوبیده است . چه زنجیرهای اسارت و بارهای سنگین بردگی نبوده که از استماع یک شعر رنگینی که رنگ ملی داشته از هم نکسته و ازدوش نه لغزیده است . میگویند « شعر افاده الهام طبیعت است که شاعر حس کرده است و تا کسی مانند شاعر نسوزد نمیتواند بجای شیفتگان ناله و زاری کند . این وظیفه سراسر رنج و محنت را آسمان بهمهده شاعر گذاشته و سهم شاعر از جهان درد کشیدن و نالیدن است . »

شعر محض کلماتی چند دارای وزن و قافیه نیست بلکه کلامی است که « از دل بر خیزد و بر دل نشیند » و شاعر توانا و عالیقدر آن نیست که بقواعد و قوانین شعر بخوبی آشنا باشد بلکه کسی است که مانند خرد و مسجری

کسار و آن خواب آلود را بیدار نموده، بسوی منزل مقصود در هسپار کند، عواطفش رقیق و احساساتش لطیف باشد. مر جاشا عری را که در شعرش مناعت و عزت جا داشته تن بذلت و حقارت نداده باشد شعرائی که بفقرو مسکنت زندگی کرده و به بد بختی و محنت جان داده اند خداوندان عزت نفس و شرافت و وجدان بوده آنچه را که دیگران کرده اند ایشان از اعمال آن عار داشتند.

از شعر نبایست محض برای شعر استفاده کرد بلکه آنرا وسیله نشر تبلیغ قرار داده در آئینه آن تألمات جهالتها بد بختیها و جراحتهای اخلاقی توده را منعکس نموده راه فلاح و نجات را ذریعه آن نشان داد. بتوسط شعر و ادبیا نه تنها بر فراز بالهای پرنده خیال پرواز کرد بلکه با بد جراحات و اراده بی علمی، نادانی و فقر توده را مرهم گذاشته جامعه را از حسیض مذلت باوج سعادت عروج داد.

اگر به منشاء و موضوع علوم عمیق شویم میدانیم که هر علم دو گونه اساس حیاتی را تعقیب میکند که یکی آن صیانت از تهلیکه هائی است که بشر را تهدید میکند و دیگر تامین احتیاجاتی است که انسان بآنها ضرورت دارد. در ادبیات نیز این دو گونه اساس حیاتی که عبارت از غایه های عملی و نظری علم میباشد وجود دارد. یعنی بشر از یکطرف از روی اندیشه و مطالعه نیروی بیان را در جهان زندگی بکار انداخته در حیات از آن انتفاع حاصل میدارد و از طرف دیگر از اظهار آن بیان غیر لطف بیان و رنگینی کلام چیزی دیگری در نظر ندارد. علماء درباره غایه های نظری و عملی علم که یکی آن نیازمندی های مادی ما را تضمین و دیگر حس بخشش ما را تسکین مینماید نظریه ها دارند.

ارسطو میگوید: «عالی ترین علوم عاری ترین آنها است از منفعت» اما کسانیکه تمایل انتفاعی ایشان غالبتر است میگویند که انسان تا زمانیکه تهلیکه های که عضویت او را تهدید نموده و یا نیاز مندیهای که در اطرافش قرار گرفته از ازاله و رفع نکرده بیک (حیات فکری) ارتقا جسته نمیتواند. از همین جااست که لازم شمرده شده تا علم در قدم نخستین خود به تضمین شرائط مادی انسانی به پردازد و در جامعه که بشر با هزاران تضییق و تشنجات روحی و نیز اضطرابات و فشارهای مادی دست و گریبان است بهترین است تا مفکره خویشتن را جهت مجادله با مشکلات حیاتی مجهز و آماده سازد تا پیدا کردن زمینه تفنن و تنمیه ذوق.

پس در هر حالیکه احتیاجات مادی و معنوی بی شماری دور و پیش ما را فرا گرفته است و جهان بدون اینکه نقطه انتهائی برای خود در نظر بگیرد بتحوالات خود افزوده و دامنه اش وسیع تر میشود ما اگر اسیر سلاسل موی و سوخته آتش روی باشیم آیا از تدبیر و نیست. درین آوانیکه بشر در آسمان صنعت پرواز کرده بکره ماه سفر دارد چه لازم است مادر آسمان خیال و اوهام پرواز نمائیم. امروز ما با احتیاجات مهمی روبرو هستیم فقر بی علمی، و عدم هم آهنکی هر آن و هر لحظه ما را تهدید میکند و درین حالیکه به خطرناکترین وادی زندگی رهسپار هستیم بفر اینکه اعمال ما را دنیا نمی بیند در بند زلف بیچیم و باندیشه آفتاب روی و سبب زرخدان باشیم اشتباه بزرگی است که جبران نداشته مسئولیت بزرگ اخلاقی و ملی همراهِ دارد.

البته من مخالف تنمیه ذوق نیستم. شعر و ادبیات محض برای تفنن و ساعتی مسرور بودن کار نیست

خوب اما این را نیز بایست فراموش نکرد که هر عصر و محیط از خود شاعری، از خود ادیبانی و از خود ضروریاتی بوجود می آورد. پیروی از اشعار گل و بلبل چشم و مزگان، زلف و کاکل، غیب و زلفدان که تعقیب آنها بشیوه متقدمان نیز از دست ما پوره نیست نه تنها پیکر اخلاقی ما را لطمه میزند بلکه احساسات عالی ما را نیز خفه میسازد.

باید دانست که شیوه ها که در دوره خود حد اعلای کمال را دارا هستند با دوره های بعد سازگار نمی آیند و سبکهاییکه در آغاز کار مقبول همه افتاده اند بمرور زمان و بر اثر تکرار زیاد و از آنجا که گفتار مکرر را حلاوتی نیست طراوت و زیبایی خود را از دست میدهند و حتی گفته میتوانیم که نمیتوان از آن جزئی ترین کیفیت و لذتی برداشت. مرور چند صفحه از تاریخ ادبیات بهترین گواه است برای صدق مقال ما. تعقیب شیوه شعری که باذوق دوره های تازه وفق ندهد با وصف قوافی مطبوع و کلمات زیبا بزرگترین صدمه است بر پیکر ادبیات که نمیتوان از آن چشم پوشی کرد. در اثر پیروی از اشعار کهنه کل و سنبل ماناگر پریم که از همان اصطلاحات متداول و متحدالمالی که خدا یا رجان شان از چندین قرن باینطرف مورد استعمال قرار گرفته است استفا ده کنیم و درینصورت غیر از اینکه دستخوش تکلف و تصنع بی اندازه ای گردیم چیز دیگری نخواهیم یافت.

انشاء شعر دور از سویه محیط و فهم آن مانع ورود فکر تازه و جدید در محیط گردد یکه زنده گانی اجتماعی و روحی مردم که مایه ادبیات آندوره میباشد رو با انحطاط خواهد گذاشت پس ازین لحاظ ماراست تا از شعر ادبیات نه تنها برای تنمیه و تریه ذوق و احساسات کار گرفت بلکه بایست از شعر برای حیات استفا ده نموده؛ بتوانیم بوسیله آن در دیرا دو کنیم، شعریکه حیاتی نبوده و محض زاده تخیلات و اوهام باشد جز از تصنع و ظاهر فریبی نتیجه دیگری نمیتوان از آن توقع داشت.

ما آنگاه میتوانیم بآداب و ادبیات خویش رونقی داده آفراییم تکامل رسانیم که با شعار و نبشته های خویش رنگ ملی و خصوصیت محلی و قومی داده باشیم. ما امروز با شعاری نیاز مندیم که از روح ملت نشأت کرده دارای روح ملی باشد. ما با شعاری محتاجیم که دولت و ملت را با هم نزدیکتر ساخته رشته تساند و تعاون شانرا بهم محکم تر و قوی تر سازد.

امروز باید دکتوران متخصصین امراض جامعه باشیم و از نفاق و تفرقه، خودخواهی بی علاقگی بوطن، عدم اعتنا باحکام شرع جلوگیری نماییم نه اینکه نسخ خرفه خال، عتاب لب و شکر تبسم بقوم داده باشیم.

امروز بر ما است که اشعاری انشاء نماییم که به ملت و قوم عظمت معنوی و جنبش آسمانی بخشیده معنی سعادت را بایشان بیاموزد. شعری باید تا مسئولیت توده را بایشان فهمانده بایک جوش و خروش ملی و معنوی به رفع نواقص اخلاقی و اجتماعی خویش به پردازیم.

مترجم : عبد الاحد « یاری »

لیکو نکی : Rogers & Hoffman

دباستن دیونو رستی نو یسندگان او دخطابی پرو فیسوران

مؤثره وینا په رادیو کی

د رادیو شخصیت

درادیو منتظم لند داسی وویل: «هو! داهیخ د تعجب لځای ندی، هرڅو لځغواری چه د هو ادلاری دلری لځا یو او خلقو سره خبری و کړی، خو که و پوهیز ئی پیامتی لخوا نان او ښکلې نجو نه له خپلو طریقو څخه په دی مور دکښی کار نشی اخیستلای - ته خپاه فکر و کړه چه زره ورو نکی قیافه، لیلید و نکی سترگی او سحر لرو نکی تبسم به د مکر افون د مخه څه مفهوم و ښندی و البته تلوزیون تر یوی اندازی دی شیانو ته اړده په او که داهیخ نوی بیاهم یو ککو چینی سری چه مخ ئی دکتونه وی، ودی سی چه د تجار رسو او معلومات په نسبت په دی کار کی مو فقی شی اړپه خپل هنر کی د گنومند و او خو شکلو لخوا نانو د صحنی سره سیالی و کی او د تولو او ریدو نکو خوښی سی. اوزه په همدی سبب د یر خوشیم چه د تقری دڅند و خلکو ته چه خاوند دڅنی ظاهری او صوری بنایست څخه محروم کړی دی دکا را و تقدیر چانس پیدا کیزی. اوددی پر لځای چه لاس تر زنی او مایوسه کښینی له دی لاری دعائدا تو خاوندان گریزی؟»

خرنکه چه منتظم ودریده، موز ته بی دو تواسا ررا کړه، او موز د توکو په دود وویل: «لر سوکه وکه: مطلب نیگری پساته شو، خواران هم حق لری چه شه ووا یسی.» منتظم ساعت او منتظر ینو ته اشارو کړه او وی ویل: «مخې ته موبنه».

موز د یر خوا شینی شو چه ده درادیو شخصیت ولی ترخیر نی لاندی و نه یدو او نه ئی داسی یو فارمول په لاس را کتی چه په هغه سره د سا معینو توجه را بلل کیزی. عمومیات او تعریفات خو تل داسی کلمپی وی چه یوه کلمه د بلې مفهوم تیرا ویر کوی او په پای کی او رید و نکی مشکوک او متردد پاتیزی چه د تعریف خاوند څه غواری چه هغه دی وشی یا نور دی په و پوهیزی.

بیاهم منتظم هو شیار سری و، رښتیا، که څو که په غور سره رادیو ته غوز و نیسی هر و مرو څه زده کوی. سره د دی چه و اردوار ه دلته جو تنوع او د اسلوب بدلون سری کیچ او کول کوی خو لرتا مل او دقت پر اغیزه لرو نکو وینا و دارا اخر کندوی چه لځنی مشترک، ژوندی او اساسی عناصر په دی کی موجوددی چه هغه موز ته یو پارتن، یوه سابقه او انسجام یا یو مخصوص سیستم یا داسی اصول او قواعد را ښلی چه تر اوسه پوری تثبیت شوی ندی مگر دښو وینا و خاوندانو او اغیزه لرو نکو ا نو نسرانو په تصادفی یا ارادی صورت اتخاذ کړی او پری پوه شوی دی.

دمثال په ډول که یو مجلی ستیشن (په تیره بیا که دامریکا وی) و نیستی، اعلانات او تجاری خبری به موډیرې تر غوزو ودرسی. داسی بروډ کاستونه کله ترخنده پوری زغملی سی او کمان نه کوم چه اعلانات به هم کله داسی لیکل شوی وی چه څوک دی داروید و میل وکړی. سره ددی تجاری عالم وایی چه اعلانات مفیدنا بتیزی نوڅکه باید په خپرو نوکی دی و نیول شی. وایی چه دمتاع نوم، دجوړولو فرض او همدا سی د کار خانی او د خرڅولو لځای بی باید وښودل شی ترڅو چه مشخصه شی. او که څو واره مکرر په دی ترتیب اعلان شی داوریډ و نکو په حافظه کی به پوره لځای ونیسی

ښه نو د تجاریانو فرمایش خوباید یو سورتکرار و کوی؟! آیا تکرار د توجه د بللو له پاره یو مثبت قانون دی؟ اوله بلې خوا که دچا تجاری اعلانات نه خوبتیزی او په زوره بی په او روی، لیونی او کورم به نشی هو!! اعلانچی په دی نقیصی ښه پوهیزی. او ددی دپاره چه اعلانات پورا ز او مبتذل نشی له لځینو معقولو او ناوړو و ساپلو څخه کار اخلی. کله په ډیر تمکین او متانت او کله بی مقدمی نابیره پیل کوی. کله څو منظومی او منظوری جملی دهغه شی په و صف کی یو کس یا څو تنه په کده وایی، کله دلو بو په دی دښکر او شپیلی او از باسی، کله ز نگونه وښوړوی او کله کله د حیواناتو پښې. کوی او چه و پوهیزی ددوی سامعین ملتفت شول بیانو خپل اعلانات شروع کوی، په زرو کسو کی یو کس او هغه هم کوم شی ته که احتیاج ولری، دنور و خواهر و مرو بد پزی او ستیشن بدلوی. بیا هم که زره مواد ده شی چه د شپي و رستی خپرو نه و نیسی او کوم فریچی پروگرام و اوری؛ تاسی به وایی چه اعلانات پای ته ورسیدل. گوری به چه د ساز او خبرو په اند که وقفه کی لکه بی وخته چرگ دا اعلانچی زغ پورته کیزی. . دی خوا رکوتی په خپله گناه ښه پوهیزی وایی چه دهیخ چا دواینه نه ایسی؛ خو بیا هم خپل کوشش کوی چه دخلکو نفرت کم کړی او په یوه رقم خپلې خبری په دوی و اوری. نو که تر ایتب همدغسی وی ددی پراگراف منظور به داسی وی چه تنوع او تلون د تشویق او تحریک لو په وسیله ده؟

البته ددی اصله څخه انکار نشو کولای، خو که دا اصل بیا د اعلانا تودا وله دستور ه سره چه تکرار دی یو لځای کړو نتیجه به داسی چه دا دوه اصوله یو د بله سره معاند او نقیض ثابت شی؟ اوس که چیری دی باریکی ته ملتفت شو نو باید دامعما په ډیر احتیاط و پلټو. البته په دی خبره کی شک نه لرو چه اعلانات دافادی او بیان په هنر کی ښه ښه شیان رازده کوی. خود لته موز لا نورڅه غواړو او هغه باید په نورو موضوعو کا نوکی و گورو؛ ته به وایی چه هغه څه شیان دی؟ زه وایم:

وی ز حدیث کا کلت سنبل تر پیچ و تاب	ای ز خیال عارضت تا نظر پیچ و تاب
حلقه بچلقه خم بخم تا بکمر پیچ و تاب	موی سیاهت ای صنم و چه عجب فتاده است
دو ډیر آمد از دلم وقت سحر پیچ و تاب	شمع صفت تمام شب سوز و گداز داشتم
کلچه زد ه بدوش آن رنگ دگر پیچ	مار صفت که مند زلف از دو طرف خمیده است
کرده حمایل گلو شیر و شکر پیچ و تاب	طوق طلا و نقره را آن صنم از غر و رحمن
دورتو چرخ میزند شمس قمر پیچ و تاب	از فلک چار مین مشتری تو گشته است

درد و غم بتان بدل بسکه فتاده عشق ری
سر بسراست لا بلا همچو فتر پیچ و تاب

داخبار و مفسرين، سياست مداران، سياحان، معلمان او پرفيسوران، واعظان او دخوا دخوا او وورخنيو
پينو راويان دي چه دمغلقو، بيخونده او سرو موضوعگانو سره يې سروکار دي او ددوي د وينا وڅخه
به دراديو د وينا دمؤثره كيدو راز كشف كړو. نو كه په لنډ او تطبيقې ډول ددې مطلب څير نه و كړو لازمه ده
چه ځينو معروفو انو نسرانو او وينا كوونكو ته ځير شو. هر چا داسې ډيرې وينا وي او ريدلي نو د شخصي
تجارو څخه هم كار اخيستلاي شي. زما نظريې دادي :

(۱) لكه چه په راديو كې تنها آواز او وړنو طبعاً اول دښو آواز وځاوندان دپېژندلو او غور ووري دي. په امريكا كې
ادوين هيل (Edwin C. Hill) لويل توماس (Lowell Thomas) جون، اي، كيندي (Jhon B. Kennedy)
او فريزر هنت (Frazier Hunt) ډير نامتوانو نسران دي. دوي څه كمال لري؟ خو كه په رښتيا
مې پوښتي دځينو نظريه بالكل سري ماپوسه كوي لكه چه وايي: «راديو لره لكه ژرندې دروند، هموارا
او تيز او از پكار دي.» زه دا مفكوره نه منم او و ايم چه هر سالم او طبيعي زغ كه وروزل شي مرغوب به شي. دا كليده
په راتلونكي انتقادي بحث كې ښه و گوري چه څرنگه يې طرفداري كوم :

د امريكا مصروف نطق مستر هل ته غوږ ونيسي! څومره طنزین اندازه او سرلرونكي
آواز لري؟... دده زغ دومره خو ندلري ته به وايي چه ټوله ځوانی يې په دي كار پسې تيره كړي وه چه څنگه
دنورو غوږونه دځانه سره وساتي او يادوليم شيكسپير دقول (بهينه اي توره غوچه بحره لس زره دستې
كښتي هسي خوشي ستا پر مخ چليني) سره سم داسې آواز باسي چه نور او از ونه بايد شرم و كښي او په
هوا كې خپاره شي. په ځاي به وي دداسې كسانو پيروي؛ ځكه كه آواز موداران موسيقيت او اهنك پيدا كې
اولر څه تمثيلي او دراموي تفخيم ورسره گدشي نو دمستر هل د نظر يې سره سم كه لږ څه په زوره او هسك
آواز وي ستاسوله حنجر و به داسې پر شونډ وراځي لكه چه ددي فن استادان ياست. او بله خبره داده چه آيا
دمستر هل داتول موفقيت داواز ډير كته دي كه په ؟

په ټوله مناسبه نه ده. حتی ځني لادا گوته هم ورته نيسي چه دده آواز دراديو دپاره ورنه دي ځكه
چه هغه آهنك چه په غير رسمي محافل او كور و كې دمكالمو په ترڅ كې اوريدل كيزي دده آواز يې نه لري.
ودي سي چه دا يوه رهگذري او سطحې خبره ده ي منكر سره ددي هم مجبوره يو چه دلته يوه سوا ليه كښيزو
او وړاندي ولاړ شو.

جون كيندي چه يو متقاعد انكليسي مثل دي شايد دځان سره به يې دا فيصله كړي چه دخپل حز بن وولي
اغيزه لرونكي آوازه څخه په انو نسرې كې كار واخلي او خپل تير شهرت او موفقيت بيا و مومي. كه لږ څه
خپل آواز هسك او يو لب خند ورسره مل كې موز به دبشير موفقيت زيري وركو.
فريزر هنت هم يوصاف او نرم آواز او نشه ارونكي اهنك لري چه دتودوا حساسا تو
داتقال او اظهار له پاره لازمي منل كيزي، په تيره بيا كه لږ څه په جرأت او حرارت يې ترخولي و باسي. ددي نامور
زغ دهغو كسانو په شان نه ده چه آواز يې حزن راوړي او د زړه سوروالي او كراهت
ځني حس شي.

راځي پخوا تردې چه بيرته خپلې موضوع ته وروگرزو څو نورو آوازونه هم و اړو چه كښ او څرنگه
والي يې ښه ترانه څر كنديزي. مثلاً كه دريسوند كړين سوينك خوا بده نشي له ده به يې را شروع كړو - كه څرنگ
دده وينا ته غوږ ونيسي او په انگرېزي پوه ناوي څه نظريه به وركوي؟

آیا یو سانیولی... مین زغ به یی تر غوزونه ورخی چه یور ازل دل خرا شه او زره توژ و نکسی سر و لری .
 سره ددی خبری هغو کسانو چه دده پرزغ او وینا بیه غور کړی ده وائی چه دی دهو او را د یو یو اخی
 مفسر دی او په مجر ددی چه آو ازیسی دسا معینو تر غوزو وور سیزی ددوی ارادت او احترام دخطیب
 و خواته بولی . یقیناً دا هم یو مخصوص آواز دی چه د فیاضی ، بیه اخلاق ، تأمل او عمیق فکر آهنگ
 پکښی تعبیه شوی دی .

د نطق او خطابی استاد دالمر دیو بس (Elmer Davis) سره ډیر کار لری . منکر دده داو ازوچ ، لږخه
 غنه د اړه خاصیت بیه تر اچلیزی او دخلقو هم دده بی الایشه او طبیعی شیوه بیه ایسی او بی شما ره او ریډو نکسی یی لږکه
 خوبوی چه دعوا مو په دود زعیزی او ساده نکلونه بی آب او تابه دوی ته وای او شخصی تصرف او مبالغی
 پکښی کمی نه کوی .

و یلیم ، ال ، شیرر (William L. Shirer) یو بل شوقی انونسر دی ، تصنع او الایشه دده په آواز کی نه حس کیزی
 خوددی فن د خاوندانو څخه په خپل اسلوب کی مفا یرت لری . سره ددی هم د خلکو خوببیزی . دده طریقه
 نسبتاً معکوسه ده لږکه زور او قوت نه لری او نه یو استیلا ککو نکسی آهنگ پکښی شته . با المقابل دده نرم
 او یر عاطفه آواز ، آرامی او سوال پیدا کونکی و قفی او انحنای په آواز کی سره ددی چه بی قانونه دی ولی ډیر
 د آشنائی او خپلوی لږ تر لږی او همداسبب دی چه دی په خپل اسلوب کی ډیره خود نمائی نکوی
 او د شهرت طابیی مخالف بنکاری یو آواز د خبرر سان یی گڼو چه پر او ریډو نکو خورا گران دی .

بنځی په را د یو کی : بنځی بنی فلسی ستاری او د تمثیل د دنیا نور او نمک کید لای شی . منکر د ویناو
 لیک په دگر کی تر نارینوو ورا ندی تلای نشی . په دوی کی د ورتی تو مپ سن یوه وتلی
 بنځه ده او دروانی او فصاحت له پاره یی جوړی ده . بنځی یو لوی او اساسی ضعف لری او هغه د
 دوی مفرطه حایم او ملایم او بی شوره او شفقه طبیعت دی چه ددوی په لیک کی دنویسنده شخصی
 حرارت او شوخی کمه لیدله کیزی .

اوس داو ازو په چاپیر همدغه کافی دی او امتحان به یی هم تر یوی اندازی په دی پور تینو اساسو کولای
 شواو دا به خپل لمری قدمونه په دی مطالعه کی وگڼو . طبعاً هر سری بیه آواز غواری ولی څه چه کولای
 شی هغه داده چه خپل خدا داده آواز څه نه څه اصلاح او ترمیم کی . او ددی پور تنی تبصری څخه هم زموز
 مراد ددی چه انو نسران باید ما یوسه نشی او پوه دی شی چه هر متوسط آواز د کار د اجرا څخه و تلای شی
 او څه چه دراد یو د شخصیت په بنیا د کی لویه برخه لری هغه نور شیان دی :

وار د واره تاسی باید دا سوال وکی چه شخصیت څه شی دی ؟

د ایو اسانه سوال نه دی . تاسی به د کشری وو یسنی چه شو مره چی معنا او پیچلی تعریف ورکوی (هغه
 سجایا او ممیزات چه یو فرد د نور و څخه یلوی شخصیت دی) دداسی مجر داسماو تعریف په قاموسو او دلفت په کتابو
 کی خورا معلق او خورا لږ معنی لری را بنځی . تیر له تعریفه یی د شخصیت و څخه یو مقناطیسی شخصیت
 دی . دلته د مقناطیسی کلمه د غور و ورده معنی یی جاذبه او کشش لری و نکسی دپه راد یو کی خو ظاهری بنایست
 سیما او قیافه له دی کاره عاجز دی او دا کار هر و مرود آواز پر غاره ایښودل کیزی چه داو ریډو نکو توجه
 باید ځانته ورو بولی . خو څرنکه موچه وویل آواز که هر څو مره بیه وی دا کار پوره پر خپله غاره نشی اخیستلای

او د توجه له پاره نور غوره او اساسي عوامل موجود دي چه د آواز په ظرف کي لحن تر خپله همدغه رسوي.
 لځني داسي عوامل خورا بدیهي او تشخيص يي هم آسانه دي په دي ترتيب:
 ۲- څه چه د نطقه څخه غواړو جاذب آواز ندي بلکه اخبار دي: تاسي به وواياست چه داڅو خورا
 ښکراڼ کار او کوم یو سري که اخبار سره راغونډ کړای شي. لځکه چه تاسي به پسدي فکر کي لويدي لياست
 چه زموز مراد د جنک چاري او د اخبارو عناوین دي داسي نه ده وگورئ چه ستا سوپوه مفسر په مجرد دي
 چه اخبار ور سپارل کيزي ويني چه دا اخبار لځکه د تيرې ورځې پانه بي اهميته اوبې خونده دي لکن دي
 د بلي لارې وروړاندي کيزي او عاملانه وايي تاسو خبرونه وکتل... څه نتيجه مو لځني واخلسته
 ما ته خوداسي ښکاري چه... متحدین دا کولای شي چه... او طرف مقابل دا چانس لري چه...
 دا یو بل راز خبر بايد وگنل شي چه معمولاً د خبر و تفسیر او تعبیر، تجربه او تحلیلی بلل کيزي او کله کله دا
 ښکاره دوه مسرې غوره او سطحی اجرا کيزي چه ټول خلق سره بلو سوي او مفسر ته د يري سپکي سپوري کوي
 او کله کله داسي مسائلو ته اشاره کوي چه د لاسه د حریف وړ پام کيزي د يرو ناچيزو شيا نو ته هم اشاره کوي
 او داسي غريبې او طفلانه تبصرې پر ورکوي چه د خندي وړ او ويل او نه ويل بي هيڅ فايده او ضرر و نه لري.
 هر خبره چه په راديو کي کوي امکان لري چه خبر ولري او اوږد و نکوته دي یونوي مضمون او
 معلومات شي. لکن صرف دا کافي نه ده بلکه اخبار دي داسي وي چه د اوږد و نکو پکار او د دوي احتياج
 دي ورته وليدل شي نو «لکه چه هر ليکونکي او خطيب ته پکار دي»
 د حال او مقام ايجابات او مقتضيات و پيژني مثلاً که ديوه شي د خړخو لو اعلان کوي بايد يو کورني قياس کي چه کوار کور
 سره ناست دي ستاسو وينا وري او ستاسو اعلان شوي شي قياسوي او خپلو احتياجاو اودارائي ته هم گوري. نو بايد دژوند بولو
 احتياج او اړتيا وروښي چه داسي راو نيسي. خلاصه په هر شي کي خبر پروت دي خړکه مفسر د بصيرت خاوند وي.
 ۳ هغه نطقان چه و موښودل که بيا سره و وينا و ددوي په وينا کي اغيزه لرو نکي عناصر و پلټو و داسي
 چه يو بل عنصر تمثيل او درام و مو مو.

درام يوه يوناني کلمه او معنای ده حرکت او عمل، لځکه نوڅه درامی چه وينا د حرکت او و مو انعمو، منازعا تو او
 مباحثو څخه جوړې شوې دي. او تر پایه پوري د ښو او بد و تنا وجود را تلوا مکان پکښي کي ليدل کيزي
 «همداشيان دي چه ليدونکي او اريدونکي تر پایه پوري بوخت ساتي او دده توجه لحن نشي لځني ژغورلای»
 ما هر ليکوال او نطقانها د جنک د چارو څخه نه بلکه د هرې حادثې څخه درامه جوړوالی شي. د هرې موضوع څخه
 هغه پتې ريشې چه د وگړو د خوشي او رغبت مو جبدي را باسي.

او د مو انعمو په مقابل کي چيلنج ورکوي. البته په دي مبارزه کي د خپور خط هم هغه دا وريدونکي
 د توجه مرکز دي. او ددوي د ذهن نشين کولو دپاره موضوع دنور و چارو سره پر تله کوي، ورته والی او
 مخالفت او توپيري په عیظي مثالو کي ښي.

او داچه موضوع د لځسپه کي دتنوع او بداعته څخه کار اخلي او په همدې ترتيب د سامعینو احساسات
 او افکارو په شور راوړي او کوم شي چه غواړي ددوي په زړو او مغزو کي لځبوي.
 دا کار څومره چه ثابتې نتيجه لري هغومره پوهه، مشق او تمرین غواړي

نو خطیب باید دومره لیاقت ولری چه دور لحنی و عادی چار و خسته هم و کولای شی یوه حساسه او مهیجه درامه جوړه کی .

۴- تاسی بهی و منی چه دښو نطقانو یوه بله سجه ده پر لحن باور او اعتماد لرل - خو که چه پر لحن اعتماد لری تنها کتابونه نه لولی او نه صرف دنور و دافکار و پیروی کوی او هغه را نقلوی بلکه په خپله هم د لحنو افکار و او ارا و سره منگول ورکوی (البته د اکار هلته کیزی چه لیکونکی یا خطیب په موضوع کی د تخصص خاوند او د تولو ارا او افکار و صحت او صقم ورته معلوم وی) او د خپله شموره او آجری خخه هم کار و اخلی . د اکار نطق او وینا ته یو نوی ژوند ورکوی . او تاثیر بی لایاتوی . او باید باور و کړو چه تر هغه شخصیته چه دنور و تاثیر پسکښی کس لیزی ، بل ضعیفه ، کمزوری او بی خونده شخصیت نشته . د هر چا شخصیت باید دده طبیعت آینه وی .

شاید د شخصیت نوم لزا و دیر مفاق وی ښه به وی چه مو زبی داساتیا له پاره اسلوب و بولو . تردی نو رنشی اسانه کیدای ، اوس به د اسلوب دوه کلاسیکی نکستی و وایو :
بوفن وایی : ، له اسلوبه خخه د اسلوب خا وندمه اددی ، ، .

ولتیر نسبتاً په صراحت او وضاحت داسی وایی : د لیکونکی تر مطا لبو خخه تل دده بیان او تعبیر د پرزیره ورونکی وی . لکه چه هر فرد تقریباً دخپلی جامعی په اند ازید معلومات خا ونددی : مخصوصاً هغه وخت چه یوه موضوع دده او دتولنی تر منځ دمبا حثی او مفاهمی متاع شی دهنی په شا او خوا کی دتولو ارا او افکار تقریباً پورا زوی . منگر خه چه فرق راوری تعبیر دی چه هر سر ی بی په ییل ییل اسلوب کوی . «

۵- موز دافصل په دی ښکاره او حتمی عنصر چه در ادیو د شخصیت په تشکیل کی لویه برخه لری پای ته رسوو داحتمی عنصر لوستل دیوه متن دی څرنگه چه طبیعی او تازه تر غوز و راشی او فرق بی د خبر و کولو خخه ونشی . که دانه وی باید تول برود کاست ناقص او ناکامه و گنو . لحنو ته داکاریو طبیعی داد دی او دومره اسانه وی چه دیادولو حاجت نه لری . (د عنصر لکه لازم دی چه غالباً در ادیو خطابی د کاغذ دمخه لوستلی کیزی)
او لحنو ته یو نوی فن دی چه وروسته تر پام لرني ، مشق او تمرینه به ئی زده کوی .

دالاندی جدول دهغو عنا وینوا و سوالو خخه ر و غ شوی چه در ادیو د شخصیت څرنگه والی ښی .
نو لکه ئی باید در ادیو آینه یا انعکاس و بولو .

در ادیو انعکاس

داجدول به تاسی ته در په یاد کی چه دوسلی په دول خه شیان در سره واخلی تر خو چه په ستودیدو کی مجهزا و چمتو خپل وارته ولاریاست . یو وار دخپلی کورنی په منځ کی خپل برود کاست قرائت کی داجدول په گو تو ورکی او ورته ووا یا ست چه داسوالونه وگورنی او چیرته چه ستا سو په وینا کی چه ضعف او گوده ماته وینی اشاره دې ورته وکی . دغور ورنکات دادی :

۱- آواز:

آيا ستا سو آواز تازه، ژوندي اوخوژدي؟

په سزمومي خوبه گنگوسي نه کونډي، آوازخوبه موشکستگي نه لري او په ستونسي کسي خوننه زغيزي، په متوسط صورت او آراي قراوت کونډي (۱۴۰ کلمې په يوه دقيقه کې). آيا آواز مويک نواخته او دلکزيده دي او که په مناسبو ځايو کې بدل او وقفه او د معنی او مطلب سره سم خپل آهنگ بدلوي او آواز مويکښته او پورته کونډي؟ آيا ستا سو آواز داسې دی لکه چه زغيزي او که داسې ښکاري لکه چه کاغذ لولي

۲- وينا:

تاسې يې تکليفه او په طبيعي ډول زغيزي که په؟

ستا سو وينا وروسته تر اورېدو د سا معينو په مفزو کې کوم درس او معلومات هم پر يژدي که په؟ دکلمو ټول اصوات او سيلابي روغي او په وضاحت تلفظ کونډي او که در څخه پاته کيزي آيا ستا سو وينا محيطي او د ټولني دسوي سره سمه ده او که ځنځي کلمې له فهمه لري دي دصا مستوا، مصر، تو حروفو او اصوا تو تلفظ د خپله مخرجه او په متناسب صورت کوي؟

(۳) اخبار:

آيا ستا سو وينا هغه د استفا دي وراو مهمه نکته چه په دي موضوع کې ئې پيدا کول امکان ولري ښي که په؟ خپله وينا مويکومي تازه او مهمې محيطي حا دي ته منسوبه کړي ده که په؟

د خپلو سا معينو څخه مود دي وينا په اثر د کوم کار د کولو او با پر کوم فکر او مطلب يقين او باور لرلو خوا هڅه کړي دي که په؟

(۴) د حال او مقام مقتضيات:

آيا ملتفت شوي يې چه سامعين دي ولي ستا سو وينا ته غوږ ونيسي؟

آيا د دوي کوم مخصوص محرک او مشوق مود نظر دي که په؛ لکه: نفعه، زيرمه، فردي بسا فاميلي ضرر او تباهي، بري؛ صداقت، فياضی او نور؟

آيا دا وينا او نوشته ديوه خاص جمعيت او يوې معينې ټولني له پاره ليکلې شوي ده که په؟

آيا ژبه مويکاو روي شکل لري که کتابي او تجريري؟

په وينا کې «زه» د يرر اولي او که «تاسې»؟

(۵) پر خپلو تجار بو او معلوما تو اتکا:

آيا نوشته مودا سي ښکاري چه تاسې څه وایاست او که داسې ښکاري

چه د نور و مقولې او د کتابو متون لولي؟

که څه مود نور و څخه راوري وي د خپلو اساسي افکارو او معلوما تو برخه مويکولو دي که په؟

په تبصرو کې خپلو تجار بو ته هم اشاره کوي که په.

داسې کوشش هم کوي چه تبصره مود سا معينو د تجار بو سره موافقه وي؟

آيا په سوال او جواب کې هر څه چه وایاست پر هغه يقين لري او که د شک او تردید له رو په

دلائل ورا ندي کوي؟

(۵۴)

(6) - بداعت او تا زگی :

آیا ستا سو وینا د کوم طبیعی ذوق تنده ما توی ؟

پرخینو کملو چه رواج نه لری د و مره تبصره کوی چه مفهوم ئی ظا هر شی که یه ؟
کوشش موداده چه دوینا استا د لجان معرفی کئی او که دیوه خواخو زی آشنا په دود خلکوسره
وزغیزی ؟

سبک مویک نوخته او ستو مانه کونکی ده که یه ؟

(7) تمثیل :

اوله جمله مودومره زور لری چه په مجرد داورید و دسا معینو تیت افکار سره راغونداو تاسی ته متوجه شی ؟

وینا موسره ددی چه طبیعی او منصفانه ده کوم مخصوص هدف او غایه هم لری ؟

تعریض ، تعلیل او حیرت انگیزی لری که یه ؟

وینا مودا سی بنککاری چه یو سوال دسا معینو خنجه کوی او بیایو صورت حل ورزده کوی ؟

خیلی وینا ته مویو صحیح هدف تا کای دی ؟

صرف معلومات ورکوی او که عمل او یقین هم غوازی ؟

دا مسئله مویو په دیرو و ار دوکی کتلی ده - تفصیل او تشریح او محیطی مثالونه او عنعنوی مقولی

او روایات مزهم راوری دی که یه (ددل چسپی ، عام فہمی او اغیزه لرلوله پاره؟؟) په اول

پراگراف کوی دوینا لند مطلب بشی از که تر پایه پوری دسا معینو د تشویق او کشف کولو دباره نتیجه

پته ساتی ؟

وینا موسره ددی چه آریوی ده ، د ظرافت او نفاست روح هم لری که یه ؟

په دی موضوع کی مصاحبه او دایلاک لازم وواو که بی نحا یه کار دی ؟

(8) دتحریر سبک اوروش :

پنخوا تر لیکلو کوم پلان یا خا که جوړوی او که هر خه چه منخی ته درتله هغه ذکر کوی ؟

ستا سودا وینا دا حساسا تو او جذب باتو په تمثیل او تصویر کی سعود او نزول لری که یه ؟

جملی مولند بیدای ؟ سره ددی بیا هم په ساختمان کی ئی فرق کیزی که یه ؟

عمومیات مویو تجربه کری او امثالی مویو پرزبانی کری که یه ؟

کوم کلمات چه استعمالوی تا کلی شوی دی او ستاسو پر مطا لبو صریحاً دلالت کوی ؟

د مبتدلو عباراتو او تشبیهاتو خنجه خو کار نه اخلی ؟

ستا سو وینا د امانت او صراحت وصف لری ؟

اطناب خوبه نلری ؟

که چیری یو ، نیم شای اورید و نکی مسکک او متبسم شی عیب خوبه نه لری ؟

د مسکک لمی رعایت کوی او که د کتابی ژبی ؟

عشق در پرتو ماه

او ایل حمل و وقت ابرو با را نیست
شب است و ماه در آغوش مادر گردد و ن
گهی ز ابر لحافی برو کشد؛ گاهی
گهی ز سردی ایام میکشد آهی
چنان به بستر بیماری است دختر چرخ
ز چشمهای ثوابت به کنبد سیار
هواملائم و بس خوشکوار و خوب لطیف
بهر طرف که به بینی بساط نغز پیا
همیدهد به شجر پیک شب چنین پیغام
بحسن لاله و مه دیدم و بخود گفتم
بروی تخته سنگی کنار تا لابی
زدشت و دره صدای سرود می آید
خفیف صوت حزینی بکوش میرسد
غبار غم بسرم پختن میشود؛ لیکن
مکن خیال که من عشق دلبران دارم
گمان مبر که گل روی یا رد در نظرم
ز شوق پسته دهانان به مفر شورم نیست
بسوز و ناله عاشق که سخت جان گاه است

بهار با همه زیبائیش نمایان است
مثال دختر ناز خوش بحال بحر ان است
وجودنا زک و زرد و نحیفش عریان است
نسیم سرد شبا نگاه درویش زان است
که چشم شبنم ازین رهگذر به کریان است
هزار مشعل فیروزه فی فروزان است
ولیک هر ورق گل زبا دلرزان است
زدست جوش ریاحین و عشق پیچان است
که بر سر تو کهر با را بر نیسان است
«بهر طرف که نظر میکنم چراغان است»
نشسته طایر افکار من بطیران است
که مست نغمه و شور و غزل غزالان است
نوای نای شبان بچه ها و دهقان است
گمان مبر که ز سودای خط جانان است
ازینکه چشمه چشم شبیه طوفان است
چنین که بلبل طبعم هزارستان است
که تلخکا میم از بهر خسته جانان است
به ناز و عشوه شاهد که سست پیمان است

بريش سينه سوزان عاشقان حزین
قسم بچشم تر شبنم سحر گاهی
قسم بجمله تر و خشك و روز شب که مرا
چو هست شاهد رعناى ملك در بر من
من و محبت معشوقه و وطن : آری
هزار شاهد رعنا فداى نام و وطن
بزلف بار ندا رم علاقه يك سر موی
بقید سر و نبا شمع ز فیض آزادی
بیا تو هم گذر از فکر نرگس بیمار
جز اینکه سوده شو استخوانت از غم و درد
ترا که معدن لعل است کوهسار و وطن
بیا بیا که بهم دست اتفاق دهیم
بیا ببین که چسان چشم انتظار و وطن
بین بهار شد و نوکل امید و وطن
ز جهل بگذرود امن عالم محکم گیر
ز ملتی که سگ حمل بر درش خوابد
صبا بدمالت کهنسار بر سلام مرا
بآنکه همت و غیرت بنام او ختم است
جهان بروی تو خندان شده است و تو بدین
بسخوان ترانه شیرین بنام آزادی
بیا که وادی همت و سبغ میدان است
براه سیر تکامل بکوش و رفعت جوی
بیا بیا سخن من بکوش دل بشنو

مر اقسام بدل پرز خون و ارمان است
به خشکی لب عاشق بشام هجران است
غم ترق این ملک ردل و جان است
مرا دعا شفه با دلبران چه امکان است
محبت و وطن از حب دین و ایمان است
که خاک پاک و وطن مهد حسن آنان است
که جمع خاطر از طرف آن پریشان است
چرا که برق ما سر و این گلستان است
بین مر یض و وطن احتیاج در مان است
ترا چه سود ز سودای ساده رویان است
دگر چه حاجت معشوق ر لعل خندان است
که اتفاق کند هر که او مسلمان است
بصد امید بسوی من و تو حیران است
چنان فرسوده که کوئی کنون زمستان است
که این ز خاصه انسان و آن ز حیوان است
فرشته مد نیت بسی کریران است
به ملتی که ز غیرت شهیر دوران است
بکویا که بهار است و دهر خندان است
مشو که بر تو کنون فرض شکرین دان است
که جنام شهید سعادت یکام افغان است
بیا که تسوسن اقبال ما بسجولان است
برفتهی رسد آنکو همیشه کوشان است
که این صدا که نیندی صدای وجدان است

افغان فارغی از درد دل کنند نشأت

و کر نه خود نه ادیب است نی سخندان است

کابل از نظر جغرافیای شهری

ما یکدسته دانشجویان فاکولته ادبیات برهنمون فیاض محترم داکتر غلام عمر خان استاد جغرافیای فاکولته وادی سرسبز کابل و کوه های آنرا در ماه میزان سال ۳۲ مورد وقت قرار دادیم که اینک مشاهدات خود را از نظر جغرافیای فیزیکی و شهری به پیشگاه علاقمندان تقدیم می‌دارم.

شهر کابل در وادی سرسبز و زیبائی واقع است که در بسای مشهور کابل آنرا دو قسمت کرده و کوه هندوکش و همالیا که در دور هسوم جیو لوجی تشکیل شده آنرا احاطه کرده است. سمت افتاده این سلسله جبال همین و مشخص بوده با سلسله جبال آسیای غربی ارتباط مستقیمی دارد. سمت افتاده و احدی یعنی شرقاً و غرباً دارا میباشند، در بعض حصص شکل و ترتیب این سلسله تغییر خورده جلگه ها و حوزة های متعددی مانند حوزة کابل، چهاردهی و جلگه کوه دامن را بوجود آورده است.

در دوره های مختلف جیو لوجی ترسبات درین موضع تپه های راسبه را تشکیل داده و برور زمان با اثر تخریبات آتشفشانی و تغییرات جیو لوجی و عوامل خارجی طبقات رسوبی تخریب و کوه شیردر و ازه از آسمانی جدا گشته. اگر به مارفولوجی وادی کابل و اطراف نزدیک آن در نکریم در اثر تخریب و سیلابها وادیهای می یا بیدم که از هر طرف با کوهها یعنی سلسله هندوکش و همالیا احاطه شده است. که در بعض مناطق مثلاً جلگه کوه دامن و سیب و در بعض حوزة ۱۵ مانند پیمان بدره تنگی منتهی میگردند. در همه وادیها به پستیها و بلندیها، سطوح مرتفع و میدان های کوچکی بر میخوریم که در آن منازل و خانه ها تعمیر شده است. مثلاً چند اول، در و ازه لاهوری و نوآباد ده افغانان که بقا صله های قریب از یکدیگر قرار گرفته است. و همچنین تپه کلوله پشته، تپه مرغجان و غیره جلب توجه می نماید. هرگاه این تپه ها، خانه ها و منازل را از نگاه تاریخ ملاحظه کنیم هر کدام بنوبه خود تاریخچه مختصری دارند.

چنانچه این بناها در اثر سیر ترقی و تمدن و از دیاد نفوس که برور زمان گرد هم جمع گردیدند، برور روز بو سمت شهر افزود. آبادیهای شهر کابل وقتی بسیار کم و مر و ط به چند خاندان بود که در قدیم در آن مسکن گزیده بودند با استقرار خاندانهای مختلف آبادیها برور روز با فرونی نهاد در عصر اعلیحضرت امیر عبدالرحمن خان ارگ موجوده بنا شد و آبادیهای خوب تری بمیان آمد و از آنوقت حکومت افغانستان دامن این آبادیها را وسیعتر ساخته و در دوره امیر حبیب الله خان مؤسسات حکومتی و منازل متعدد در کابل مخصوصاً باطراف ارگ حاضره بنا یافت و باین ترتیب شهر کابل وسیع تر شد. در عهد پسرش در عمارات دور و پیش ارگ اصلاحات نشد

بلکه قصر دارالامان و قبه تاجیکک بنا یافت. همچنین درین دوره خانهای ده افغانان
 توسعه یافت. در عصر اعلیحضرت نادر شاه شهید شهر کابل را بطرف شیرپور
 امتداد دادند. مادر عصر اعلیحضرت همایونی پیش از پیش بر وسعت و تشنگی شهر افزودند چنانچه شهر نو موجوده
 بطرف شمال، کارته چارالی دهبوری بطرف غرب و جاده میوند تا کارته شاه شهید بطرف شرق
 شهر کهنه تازه علاوه شده تعمیرات را همیشه متناوب به تعداد نفوس باید دانست. شهر کابل اگر از نگاه قاریخ
 مطالعه شود شهر است خیلی قدیمی، چنانچه وقتیکه اسکندر بعزم تسخیر مغانک قیام کرد سوی
 مشهد و از آنجا به شهرهای افغانی آمد، در ۳۲۶ ق م از کابل عبور کرده آثار این دور و آثار تمدن و کانی از مادها
 و هخامنشیها نیز در کابل بدست آمده است. حفریات سیاه سنگ آثار بودائی هند را بمانند اید این
 آثار بودائی در ۱۰۸۴ کشف شد. همچنین تپه سکه آثار دوره اعیسیه و استقرار
 تمدن آنها را با معرفی کرد. بر علاوه آثار فوق مسکون شدن مردم بغرب شهر کابل (جوار کو تل
 خیر خانه) در قرن ۳ ق م دوره آیین را تثبیت میکند. مسکوکات شاهان ساسانی از قبیل قباد و شاه پور
 دوم بین ۳۱۰-۲۹۷ میلادی وارد شیردوم ۲۷۹-۲۸۲ میلادی و شاه پور سوم، قدیم بودن شهر کابل
 را مدلل میسازد.

خانههای مرتفع دامنه کوه آسمانی و شیردر و ازه از قبیل بالا کوه چند اول و عاشقان و از طرف
 دیگر بالا کوه ده افغانان و آسمانی آثار ساکنین شهر کابل را نشان میدهد سکونت نبود و بد و طرف
 که زمانی در عمیق کابل که با اثر سیلاب و تخریبات آبهای جاری بوجود آمده بود چندان محفوظ و قابل
 این دره کوههای مرتفع دیده میشود بسرو و مجرای آبها و آثار دریاها و چندین قرن قبل را نشان میدهد چنانچه
 گفتار اجداد و بزرگان و بقایای آثار حیاتی در قسمت های بالای بستر این دریا و در دامنه کوههای
 شیردر و ازه و آسمانی استقرار و حیات نفوس قدیمه را ثابت میسازد.

طبق مطالعه جغرافیة شهری که نمودیم و از قدیم بودن این شهر مسبق شدیم اگر بکتا بخانهها
 و مطالعه خاندان مادهای ۸۵۰ ق م، هخامنشی های ۵۵۰ ق م بپردازیم و وسعت این شهر معلوم و
 روشن خواهد شد.

از روی مطالعه کتب تاریخی توسعه این شهر مربوط بدو عامل میباشد: اول تجارت دوم مذهب.
 از نظر تجار تسی: شهر کابل مانند دهلیرها در آسیای مرکزی واقع گردیده
 که همیشه آسیای شمالی را به آسیای جنوبی و شرق آسیا را بغرب ارتباط داده است این دهلیر از شمال هند
 شروع و تا بغرب ارتباط امتداد دارد و مردمان برای سهولت عبور و مرور خود این دهلیرهای سهل العبور را
 اختیار کرده بودند از راه این دهلیر تبادله کالا و اجناس صورت میگرفت چنانچه همیشه ابریشم چین قدیم
 بدیگر ممالک جنوب آسیا حمل می شد. این عبور و مرور سبب توسعه این شهر گردید.
 دوم از نظر مذهبی: وقتیکه مذهب بودائی در قرن ۵ ق م در هند نشأت کرد از آنجا در سرتاسر
 آسیای مرکزی پخش شد. وجود مجسمهای با میان نفوذ مذهب بودائی را درین مملکت ثابت میسازد
 و پهرفته نفوذ و انتشار این مذهب در آسیای جنوبی از یک طرف و در سرزمین چین از طرف دیگر وسعت شهر
 کابل خیلی کمک کرد.

گذشته از عوامل مذهبی دوره امپراطوری فارسیها و دوره طولانی صنعتی نه تنها در شهر کابل
 تأثیری انداخته بود بلکه در بسیاری از شهرهای افغانستان نیز تأثیر کرده و وسعت آنها افزوده
 یعنی در دوره رفاهیت و آرامی انسانها توسعه تعمیرات و منازل خود کوشیدند و این شهر را وسیع تر ساختند

ولی نسبت به بعض عوامل در ادوار تاریخی سکنه و وقفه های در توسعه یافتن شهر کا بل وارد شده که نه تنها کار تعمیرات آن از پیشرفت افتاد بلکه به نسبت همین عوامل خرابی ها نیز درین سرزمین رخ داد. که از آنجمله یکی انهدام مؤسسات مذهبی است که در قرن ۹، ۸، ۷ میلادی بدست اعراب صورت گرفت و در نتیجه پارس، افغانستان و حصه غربی هند بدین مقدس اسلام مشرف شدند.

عامل دیگر یکی در توسعه این شهر سکنه و وارد کرد هما تا غلبه و استیلای مغل هاست که در قرن ۱۲ (۱۲۲۱) در یعه پیشوای بزرگ آنها چنگیزخان شروع گردیده و با اثر این غلبه و استیلا تمام شهرهای آسیای مرکزی بصورت عموم خراب و خسارات زیادی بانها عائد شد که خرابه های شهرهای جنوب افغانستان، ترکستان افغانی و جلگه های شمالی شاهد این مقال میباشد. این همه عوامل نه تنها باعث انهدام شهرهای آسیای مرکزی گردید بلکه به پیشرفت و توسعه شهر کا بل نیز صدمه فاحشی وارد ساخت پس ازین خرابی ها باز دوره آسوده کسی و آرامی سر از نو آغاز و نفوس طبعاً زیاد و سطح مادیات بلند رفت و روی این اساس افکار بشر توسعه یافته و معیار تمدن صمود کرد و نظر بضرورت ارتباط بین افراد مجدداً برقرار کردید، و سایل ارتباط روز بروز ترقی کرد و در قرن ۱۶ و ۱۷ خطوط موصلات و ارتباطی بین شرق و غرب از راه ابحار قایم شد با وصف آن روابط تجاری از قرن ۱۲ به بعد در حوزه آسیای مرکزی ازین دهلیزها صورت میگرفت.

مذهب بودائی که در سابق باعث توسعه بعض شهرها بود ازین رفت عوامل فعال دیگری جانشین آن گردید که بر توسعه این شهر روز بروز کمک مؤثری نمود از آنجمله طبق قانون طبیعی از دید نفوس بشر است که نسبت به افزونی نفوس بشر بوسایل وسیع تر و فراخ تر حیاتی ضرورت پیدا میکند و نیز تحولات در تمدن بالا رفتن معیار زندگی و نیازهای مابراحتیاج فراخی شهر می آفراید.

روی این اساسهاست که شهر کا بل روز بروز توسعه خود افزوده و قراریکه مشاهده میشود فعلاً عمارات و بناها همه ساله زیاد شده میرود درین عمارات عصری خانه های خامه کلی، بام های هموار و کوچه های تنگ که مراحل اولی و قدیمه تمدن را بخوبی نشانند می کند مشاهده مینمائیم و از بعض عمارات سابق و قدیمی معلوم میشود که شهر کابل شهریست که خود بخود اساس گرفته و یک شهر وضعی نمی باشد.

درست عالم کی مشهور په دیوانه شوم

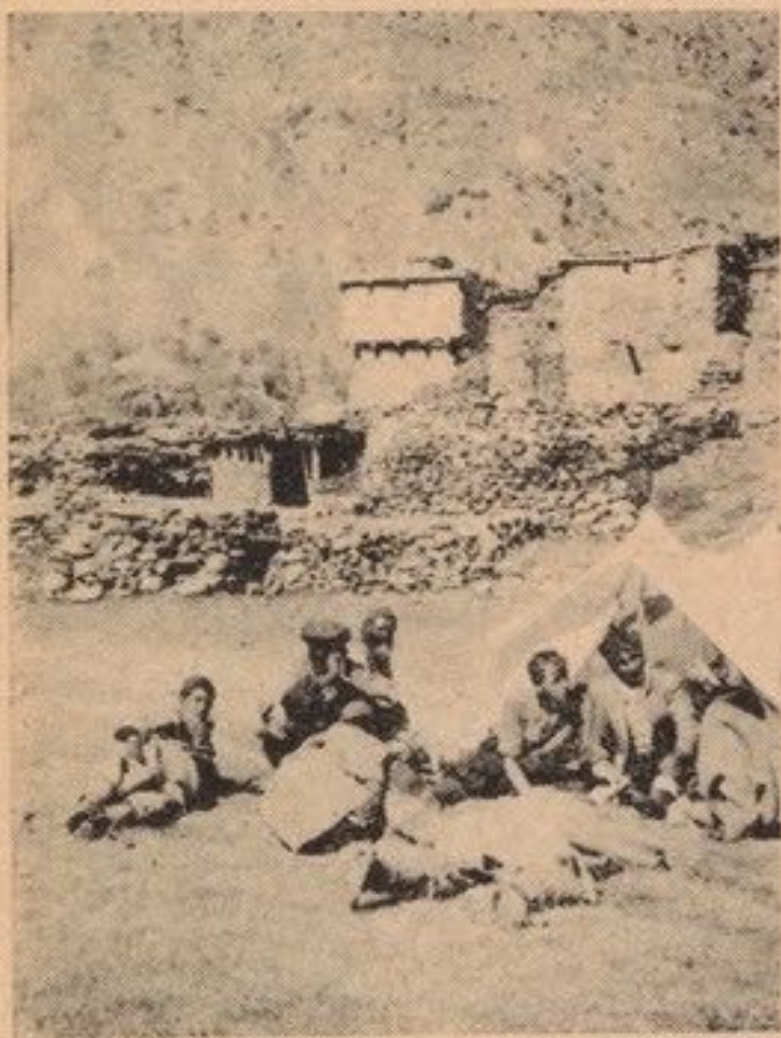
د مخ شمعی ته دی سوخم پر وانه شوم
 چه پخپلو او پردو کی افسانه شوم
 درست عالم کی مشهور په دیوانه شوم
 داچه سرلکه مجنون په ویرانه شوم
 لمړی زه دهغه غشی نشانه شوم
 چه بسندی د محبت په زولانه شوم
 ستا د بدن لره داخل په بتخانه شوم
 ستا د پاره له همه و بیکانه شوم
 چه اسیر ستا د فراق په جیلخانه شوم
 گرفتار چه په داتارنگ نازدانه شوم

ستا په مینه کی محبوبی مستانه شوم
 محبت دی هسی لوبی په ما و کړی
 عقل و فکر دی تمام راخنی بو و ر
 واره ستا د مینې کیف دی بلخه نه دی
 کوم د غم غشی چه وارشو له فله
 پس له هغه شوه بنادی پر ما حرامه
 نه مشرک نه بت پرست بیه دلبری
 که می دوست که می عزیز که می آشنا و
 هغه دم می خان په مر وکی حساب کسی
 خود به زغمه تر خې در قیسا نو

دگودرغاری ته تلم تل ستا د بدن له
 خان می (تری) و باله په بهانه شوم



میرزا علی احمد علی معتمدی در لباس قشنگ نورستانی



دعکده پارون نورستان است، ملا پارونی راجع
به صرفه، ونحو لسان این منطقه معلومات میدهد.

ف
ع
ل
س
ن
ب
ا
م
ط
ي
ر
ز

در نورستان چه دیدم؟

دراواخر تابستان امسال (۱۳۳۲) ریاست فاکولته ادبیات مرا بنورستان شرقی بفرض معاونت با هیئت علمی دنامارکی اعزام کرد. اینک که تازه از آن سرزمین برگشته ام می خواهم اندکی در باره مشاهدات خود با شما صحبت کنم.

شاید از همه بیشتر میل داشته باشید بدانید که با آنجا چه ترتیب - فرممکن است، اگر اعتماد بر بازو و پای خود دارید میگویم که نورستان از یک سلسله دره ها و کوه ها تشکیل شده، هیچ یک حیوان بار بردار از قبیل اسب، شتر و امثال آن در آن راه صعب العبور رفته نمی تواند.

اگر حقیقتاً شوق رفتن دارید، بایک عزم متین و اراده قوی به نورستان پیاده سفر کنید و با هر نوع عوامل بسازید، و با اصطلاح باید سخت سر باشید. و اگر شکم خود را دوست دارید، بهتر است، برنج، چای، بوره با خود بردارید. راستی مقداری ادویه نیز لازم است با خود داشته باشید. (البته تذکار این مسائل انتقا. بر حیات ساده و بی تکلف ولی صحت بخش و فرحناک آن مردمان نیست بلکه ضعف و جود خود ما است که در اثر تبدیل ناگهانی ارتفاع و طرز زندگی امکان دارد ما را به بحران صحتی مواجه سازد)

وقتی به نورستان رسیدید، ممکن نیست باریق خود پهلوی به پهلوی (صحبت کنان) بروید بلکه باید یکی عقب دیگری مسافه پیمائید. چه تعجب خواهید کرد، اگر بگویم سرک نیست، بلکه راه هم نیست تنها یک اثر خفیفی که از قرون متمادی باین طرف پاهای عابرین گذاشته می یابید و بس. و در بسیاری جایها این اثر را هم نمی یابید و باید به سینه از روی صخره های تررک با موازنه

و مهارت تام خود را بلغزانید و وقتی از دریا عبور می کردید اگر پل خوبی نساخته بودند با احتیاط روی یک چوب آهسته آهسته میگذرید. راستی فراموش کردم بشما بگویم چون در نو رستان بهر حصه مناظر قشنگ و دلربا می یابید اگر طبع شاعرانه هم داشته باشید لاجرم بی اختیار استاده می شوید و ساعتها چشمان خود را بآن زیبایی طبیعت میدوزید. اما توجه باشید که رهپل از شما دور نشود و گرنه خیلی مشکل است بار دیگر راه خود را دریابید. لاکن اگر ورزشکار و تنومند نباشید از ترس جان ساعتی پائین و بالا میاید و بالا آخه حیران و پریشان می افتید که کدام راه را پیش گیرم. زیرا تجربه بمن ثابت کرد - وقتی بخاطر عکس برداری از کاروان دورماندم فریادم کنار گران نشد، اما در آخرین تپیدن ها که ستاره امیدم رو با فول بود راه را دریافتم و با خود گفتم کار عاقلانه نیست، که خود را بار دیگر از کاروان دور سازم.

وقتی شما بدره هائیکه بشکل «۷» است می آئید مانند عقاب بالا و پائین می روید، بعبارۀ دیگر خدمت شما عرض کنم ساعتی بکنار دریای خروشان و زمانی از دامن کوه نفاک زنان ارتفاع می گیرید و چون بالای کوه میرسید اگر بخواهید دریای را که ساعتی قبل رفیق و همراه شما بود ببینید، بهتر است با دوربین تماشا کنید چه کمان نمیکنم چشمان شما آنقدر تیز باشد که آن دریای خروشان را از فراز کوه ملاحظه کنید شاید در ایام سفرتان سیار تصادف کند که پیش از رسیدن دهکده ای نزدیک دنیا تاریک شود. باید لا اقل کوشش کنید بکنار دریا و زمین هموار خود را برسانید چه اگر آب نباشد نمی توانید چیزی برای خود بپزید و اگر زمین هموار نباشد در بستر راحت ننخواهید داشت.

از همه بیشتر سفر در کوتل ها طاقت فرساست، فغان انسان را می کشد، سخت سر بودن هم در اینجا کافی نیست!! باید مرد فولادین باشید بهمه حال اگر بتوانید کوشش کنید لا اقل در اطراف ساعت ۲ خود را بسر کوتل برسانید و الا مانند ما که ساعت ۵ عصر بکوتل او ره گل رسیدیم و

۴۵۰۰ متر ارتفاع داشتیم ، حرارت هم بد رجه تحت سفر سانتیگراد بود و نزدیک بود ما را یخ کرخت سازد هر کدام ما بحال و حشت زده از فراز برفها زود می آمدیم و می افتادیم و هنوز از دامان کوتل عبور نکرده بودیم که شب رسید و دنیا را بکلی تاریک ساخت و ما هر کدام به عجله در جستجوی پناهگاهی بودیم ، اما دیری نگذشت که از هم متفرق شدیم و راه را هم گم کردیم نمی دانستیم بکجا هستیم منکه بسیار خسته شده بودم یک مغاره کوه را دریافتم و در آنجا دراز کشیدم و چند دقیقه بعد نعره میزدم بامید آنکه بارگیر بستر مرا بیارد . خوشبختانه بعد از ۲ ساعت بار بردار رسید و گفت که درین نزدیکی ها پناهگاهی سراغ دارد و خاطر نشان میکرد که هنوز هم ۴۰۰۰ متر ارتفاع داریم و ما میدانیم که بچنین ارتفاع نموی اشجار ممکن نیست پس در کوه عربان و مملو از جفله سنگ در شب تاریک ، در هر قدم جز افتادن و برخوردن چاره نداشتیم ساعتی بدین منوال گذشت تا یک پناهگاه متر و یک که نصف سقف هم نداشت رسیدیم و چون از دیگر جای ممکن نبود چوب دریافت کنیم حصه باقی مانده سقف را پالین کردیم و تا صبح برای خویش آتش افروختیم .

شاید میل دارید بدانید در این دره ها چطور خانه آباد کرده اند اگر از نگاه جغرافیة بشری قضاوت کنیم می بینیم که مانند مردمان ابتدائی از مواد زیر دست خود مسکن خویش را تعمیر کرده اند . در تمام دهکده ها سبک خانه چندان فرق ندارد ، لیکن مسکنیکه در یک دره بشکل ساخته شده اند از نگاه وضع تشخیص می شوند ، موادیکه در تعمیر خانه بکار می رود سنگ و چوب است و کمی گل آنهم اگر یافت شود . دیوار خانه از طبقات متناوب سنگ و چوب ساخته شده تا اینکه دیوار بسر رسد ، و استوار بماند توسط میوه و زیپوک آنرا محکم میکنند یعنی در سطح تهاداب یک کنده چوبیکه دو انجام آن سوراخ شده باشد میگذارند و حینیکه دیوار خانه بسر رسید یک میوه دیگر گذاشته و در دو جانب دیوار چوبهای قوی را از سوراخهای میوه میگذرانند که همان چوب قوی زیپوک نامدارد . باین ترتیب دیوار از هرگونه لغزش ایمن می ماند . همینکه نوبت

به سقف خانه رسید چون چوب در آن سرزمین بسیار است چارتراشهای قوی را گذاشته خانه را می پوشانند و چون خاک کمیاب است بیک طبقه با ریک گیل روی بام را می پوشانند. سقف خانه با چهار پایه چهار تراش استوار می شود. اگر باشندگان دهکده صاحب ذوق باشند و طبقه صنعت گرداشته باشند پایه ها را خوب حکاکی میکنند و البته این کار تنها از دست متمولین ساخته است. بهر پایه که حکاکی می شود صاحب خانه چند بز یا یک گاو به صنعت گردست مزد میدهد. مالک خانه در باقی تعمیر بمردم قریه طور اجور هانا میدهد در بعض دهکده ها خانه ها دود رود دارند و در بعض دهکده ها جز دروازه در آمد دیگر سوراخی وجود ندارد. و دود از درز سقف خارج می شود. با خود می گفتم اگر اینها روشنند برای خانه خود بسازند از یک طرف دود خارج شده از لحاظ حفظ الصحه مفید است و از جانب دیگر هنگام فراغت میتوانند از این اطاق خود چشم باین مناظر دلربا بدوزند و از زیبایی طبیعت حظ برند.

خانه های یکی عقب دیگر بکوه چسپیده اند و بین ارتفاع صدالی سه صد متر از عمق دره بنا یافته اند شما از یک بام دیگر یا از یک خانه بخانه دیگر می توانید بروید، بشرطیکه در بالا شدن زینه هائیکه از یک چوب چارتراش ساخته شده و تنها در آن چوب جای پا موجود است مهارت داشته باشید و اگر روی آن بلغزید شاید در چند ثانیه به عرض اینکه بخانه بالاتر بروید به عمق دره برسید، و برای همیشه در آنجا بمانید.

عموماً خانه ها سه طبقه دارند. اکنون شما را بیکى از خانه های دهکده اشتیوی میبرم بشرط آنکه رازخانه را بکسی افشائ نکنید اما نکفتند چرا شما را بخانه اشتیوی میبرم و نه بکدام خانه دیگر از دهات نورستان؟ بلی، برای آنکه دیگر دهکده ها تقریباً با ارتفاع ۲۰۰-۳۰۰ متر از عمق دره بکوه بنا یافته اند و خیلی مشکل است با آنجا بالا شوید.

(باقی دارد)

این نامه علمی، ادبی و تاریخی بامتیاز فا کولته ادبیات در فصول اربعة انتشار می یابد. علاوه بر منسویین فا کولته نویسندهگان و دانشمندان وطن عزیز نیز آثار و اشعارشانرا بمنظور نشر و اشاعه میفرستند و موجب تشکر و امتنان اداره نشرات این پوهنځی میشوند.

با این ترتیب علاقمندان این نامه فراموش نخواهند فرمود که در اثر زحمت و رنج فراوان که دانشمندان در این راه برخود هموارکنند هر شماره را بدیع تر و مفید تر یا بند و با ذوق و قریحه شان سازگار و برابر آید

اخبار

بناغلی نعمت الله معروف فارغ التحصیل سال ۱۳۲۲ شعبه لسان و ادبیات این پوهنځی در اوایل برج ثور هذاسنه طور سکا لرشپ برای تحصیل تعلیم و تربیه بکشور هند اعزام شد.

بناغلی سیدیوسف علوی ماستر دکتری خود را در رشته تاریخ و دیرین شناسی از یونیورسیتی لکنهو حاصل و بتحصیل دکتوری در رشته مطوب آغاز کردند.

شرح اشتراک

درد اخل شهر	سالانه	ده	افغانی
برای محصلین	»	۸	»
ولایات	»	۱۰	» و محصول پوستی
خارج	»	یک دالر	بمحصول پوستی
یکه فروشی		۳	افغانی

ادرس :

مدیریت نشرات فا کولته ادبیات
شهرنو، کابل، افغانستان.

مدیر مسئول: عبدالاحد
« پاری »

این نامه علمی، ادبی و تاریخی

اعلان

دوائر كرامت‌های ملك اشعرا یتاب
علم بدیع و علم عرب و فن و قافیه
كه با اشعار نغز فارسی توضیح و زینت یافته
تازه بطبع رسیده. ذوقمندان هر جلد آنرا
در بدل چهار افغانی از قافیه ادبیات
بدست آورده میتوانند.

در مطبعه معارف طبع شد

**Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library**